

شرح معروضه و اینجا کتاب از امر او سایر صحاب و اول منزه و پروانه کرمی است معروض که عشق شمع مشوب شود و
 و اینجا عبارت از خوشی خدمت و سایر چشمه شیان بود و تصدیق کتاب از صبح قیامت است که شقیار جنگا لیم شیا لالی
 و ندامت است سه سالی کن او ابرو چه نکین به که عالم عالمین گویند تحسین به تعینی از روی شقیقت و
 نصیحت با مراد صحاب و اول می گوید و بهر بیت نشان از حق می جوید که بر وجه دولت غنیمت شمرده شکر آن
 در آید و حقوق شمره متعلقان را رعایت نمایند و از آن از زیر پرستان باز آیند و ازین دولت و عظمت بفرور
 نیایند که سرچ الی است و شمره گوناگون و بالی می تواند که حکم کلیم سراج و کلیم مسئول عن رعیه شرح عبارت
 از وجود پنهان بود و پروانه کتاب از جو اس غنیمت و عناء مراد بود و جوارح و اعضا است و تعینی هر شخصی از روی
 نصیحت می گوید و بهر پیش از حق می جوید که نصیحت غنیمت شمارد و آفتاب راه را لازم دارد تا آنکه اختیار در دست
 است و سوزان تر شبت است کاری کن که شایسته درگاه باشد و نتیجه خاطر آگاه باشد که شکر سلاست
 اعضا و ارکان و جوارح و انقیاد و عناء مراد و جو اس بر یکسان لازم است و کرداری که مرادی شکر ارکان باشد
 عاقل همیشه بایمان آن لازم است می تواند که شرح عبارت از مرشد بود و پروانه کتاب از مرشد مراد و این
 خطاب علی المومم بر شد آن دین و با و یا کسبل یقین شود یعنی ای مرشد هنگام مرشد و خود غنیمت شمار
 و در ترتیب مرشد آن گوش آر که همان موجب ظلال است و سرمایه حسرت و بال برابر باب بصیرت و
 صحاب بصیرت تمنی و پوشیده نماید که از آن وجود که این داعی در قلم می مانند و چه اول مقتضای سیاق
 از بهر است و بر یکسان الله که حضرت خواجده بالا گفته در شعری که میجو در سفته سه تو نگر اول در و شش آیه است
 آورده که مخزن زرد گنج در دم خواهد ماند به و اگر تو انگری معنوی مراد بود و چه دیگر نیز مقام سدا و شور

عزل است

روز در کسب تبر کوشش که می خوردن روز اول چون آئینه در رنگ ظلام اندازد

ظلام یعنی تاریکی بود و می درین مقام یعنی عبادت سرور که نتیجه محبت و شکر مودت شود پس ادا است
 سعادتش بر خوان به که بود و سخته گل و ریحان به تعینی در بیداریت حال خویش اما صبح شده می گوید و چه است
 از حق می جوید که در روز یکب به عیشت می کوشش در این نصیحت را بگوشش بوشش خویش و در طاعت غیر مکتوبه غنیمت
 ماثوره گوش که آن طاعت و زینت شمر ریاست و ریاضت صد که به با است و طاعت باره اگر چه
 مرانی بر آئینه و در روشن می سازد و با و شمس از رنگ ظلام تاریکی می آید

وله نموده

یا دره یا بحسب شهر نیوشی زینها | که خورد یا دره است و سنگ بجایم اندازد

با و شراب و این عشق و محبت مراد است که سر پایسد او است بحسب شهر معروف و اینجا کنایه از عقل است که بیشتر وجود احتیاجی دارد و در قلب نفس از نظرات هر یکی عتابی و خطابی می آید سنگ بجایم انداختن عبارت است از رسوایان فتنه طلبی هر یک است و ادای آن با هر معنی حقیقی است ادای آنچنان باید ای مرد خوش که مع رضای در دهر اهل گوش بد یعنی در عاشقی عقل ادر میان بسیار دورین شاه و پیشش مدار که درین امر یگانگی با او موجب نصیحه و سوؤنیت و باعث بیگسی و بی توانی

عزل آخر

دوشش در حلقه با قصه کیسوی تو بود | تا دل شب سخن ز سلسله موسی تو بود
دل که از ناوک مرگان تو در خون میگشت | باز شتاق کما نخانه ابروی تو بود

دوشش شب گذشته حلقه جمیع نذر کرده دایره وار شده و حلقه کیسوی طریق طالب به عالم هویت است که قبل متین اوست گوشش هوش نباشد ای دوست چنانچه صاحب امر آقا المعانی گوید و از محاربه حقیقت بویید است کیسور او دور و دراز بود هر که اینجا شد شد با خویش باز به دل شب میان شب که هنگام تجلیات است و آن هر یک در عجب و در جرات است چون مخدزه معانی بلیاب از رخ بر کشاید حسن او در کمال بهایدین وجه جلوه نماید که شب گذشته در مجمع ماکه کرده عاشقانیم گفت و گو می حسن و جمال تو بود که طریق رسیدن است و تا دل شب که هنگام تجلیات است سخن از او صفات کمال تو بود که قبل متین است و چون شاهده تجلیات شد از آن ذکر باز نماندیم و همگی است نیکو رانندیم دل که در عالم عدم ناوک مرگان تو خورده بود و در خون گشت می نمود و از هیچ نمی پرسید و بچیزی تلفت نمی کرد و درین شاهده نیز شتاق رومی دیگر بود و درمی از آن شتاق نمی آید آورده اند که روز اول روح هر یک از همانان دعوی عشق کرد حق جل و علا ابر و بتلای ایشان و بیار ازیتی داده در نظرشان آورد که در هی بزرگ و بیشتر بتلا گشت باقی ماندگان در بهشت بتجا گشت برخی بر شکل و شمائل او منتوی گشت و بر گردی که در آن مانده بود و در دل بلاهای گوناگون گشت چندی از آن کردند و برخی استقامت آوردند آنان که استقامت نمودند در عاشقی صادق بودند پس حضرت خواهد نمود از آن گروه شمرده و استقامت خود را در نشان آید

بجای

بیان آورده و ازینجا است که مانده بود و گفت و شنود این عالم همه و بسته آن عالم است و آن عالم بحال
 این عالم از هر دو پیش آورم است و درین مثنوی حضرت شیخ سعدی در بوستان گوید و اظهار این مثنوی اقبال بیان گوید
 سه چو شگفت شاکر و شیخ بافت به چو عشقا بر آید و میل و شرافت به هر صورتی تیر نیاید ز دست
 که نقش ستاره را با انبیت به

غزل

اول نظر دو عالم در یک نظر بسیارند | عشقت داد اول بر نقد جان توان زد

اول نظر عاشقان صادق و سالکان و اهل حق اند و در اصطلاح قماربازان تقدیر بازی بر چیزی است
 که در میان نهند و بر آن بازی بازند سه چون ادا این بود معانی به ادا نفع دان فیض آسمانی به ادا که عشاق
 مری و دینار و در یک نظر و یک نگاه می بازند از آنکه ایشان به مقام عشق است که از جمیع مقامات بالاتر
 و در عشق بازی و ادا اول بر نقد جان توان دید جای دین دنیا است

غزل

ساقی مدیث سرو گل و لاله می رود | او بین بخت با ناله عتاب می رود

از زبان استاد بی بدل در شان مقال این غزل چنان سمیع است که مقبول خاطر مجموع است یعنی سلطان غیبت
 که در ملک هندشاهی بود با ملکین در آن آوان که نشخیزنگالی می فرمود و مرقی صیدش روی نمود و قوای حواس
 و ارکان جنانش گشت سست که دست از میان شیرین خورشیدت چست که کس از اوزم سرای خود که در آفت
 با تها پیشتر که می پروخت میسالی تا فرساخت یکی را نام سرو و دیگری را نام گل و دیگری را نام لاله بود اتفاقاً
 از آن بیماری صیدش روی نمود سلطان خدمت اینبار استی تصور نموده آفتابی که با اینها داشت پیشتر از پیشتر
 بر صفحه دل نگاشت آتباعان و دیگر از آنش غیرت سوختند و بجای خویش بر یکی را بطعن غنایگی می دوختند و در
 در حین بیساط سلطان اظهار این مثنی نمودند و این عقده را از خاطر برکشوند بخاطر سلطان معر است
 حضور که در که خواهد آنرا نصیب غزل آورد و خواست که سرای دوم را بسته بینی در دست سازد و در عرض خود آید
 هر چند در جستجوی آن پاره وقت سبب آمد قفل این صندوق سبب بود که کس نکشود بخاطرش و زیاده شعر اسک
 زمانه که در فتنش بودند کلیت این مثنی نمود و چون نصیب حضرت خواهد بود بطوری که سلطان در دل داشت
 بخاطر ایشان هم نمود پس مجایه شعر با اتفاق خویش این مثنی نگاشتند و معروض حضرت سلطان شد

که درین زمان جوانی در شیراز شمس الدین تامر و شکرگونی شهرت نموده و گوی سخن در حق بگوگان فصاحت از
 شعرا می گفت و در یوده ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ درین معنی باید از خود و این تکلیف با پیش نمود سلطان این معنی مرا مرقوم نمود
 مصوب رسولی بخدایت خواجه و استاد خواجه بیدیه این غزل مرقوم نمود بدست رسول داد و در مصرع ها
 اظهار کرد است خویش نمود که لفظ تلذذی است که هیچ احدی از ان اطلاع نداشت بیان فرمود و از شیراز تا
 بیگانه یک ساله راه کار و انیا نیت یقین نمود و این معنی را خود اظهار فرمود و گفت که کسی علی مکان بیرون
 که زما و سلوک شعر به این غزل یکشنبه راه یک ساله میرود و در طفل یکشنبه از ان گفته که این شعر اینجای یکشنبه
 چون سگ در رفتن و درین شعر معنی سلطان نیز بچ کرده نه چون شعرا می خویش آمد که خوش آمد گو خوش آمد
 آورده و گفت که از راه مر و مشوه دنیا که این مجوز به مکاره می شنید و محتال میرود و در آنچه در بیت نهانی
 گفته و افعال را چون لالی در سگ نظر سفته که می داد که نوع کس جهان صد حسن یافت به کار آن
 زمان محنت دلاله میرود و در نوع کس همین از وجود خود کرده و می گناید از شعر خود آورده و دلاله گناید
 از شعرا می هند است که پیش سلطان عیاش اوله من بوده اند و خواجه در لسان لغوی مالک نموده اند

غزل شکر

سحر بلیل حکایت با مباح کرد	که عشق روزه گل با مباح کرد
از ان رنگین رخم خون در دل آمد	وزین گلشن بخارم مستلا کرد
غلام تمهت آن ناز سینه	که کار غیر به روزه ریا کرد

قبل سعوت و اینجا گناید است که بولوله عشق افتاده باشد و جان و دل با داده قضا گناید
 از شکر می است که نادیده راه سلوک بود و در ملکیت عاشقی از امر اولوک بود گل سعوت و اینجا گناید است
 از محبوب حقیقی و مطلق حقیقی گلشن گناید است از شاگرد و تیا و خار عبارت است از حوادث و آنات و که
 سگ است چون نماز و پاس پس ادا می معانی شکر این به که سر و در بیان سحر بین به تبیین و در هنگام
 سحر سگی از عشق یا غیر پیشد کامل از روی استمال حکایت ایام تا فرجام شکایت در دو اولام گفت و
 و کلمات رنگین با لباس نطق به نیت که عشق روی آن محبوب با ما چه کرد و چه شکر پیش آورد که نخستین
 از ان رنگین رخم خون در دل انداخت و بدست خویش شکر ساخت پس گلشن و تیا از جهت حصول
 عرفان خویش روان گردد از ان گلشن که مطالب فرودان و مطلق بیکر ان دار و بخار حوادث و چرخان

در آیه اول آورده چون از مرشد بهر بیت یافت و آن سخن که ما می بینیم در کمال توجه در آمد روی گوید و در راه شکرش می پدید که غلام محبت آن مرشد هم که کار پیوسته کرد و صد مرتبه آید و

وله منته

نقاب گل کشیده زلف سنبیل اگر بند قبا چون غنچه و اگر د...

کمال کنایت است از محبوب حقیقی و مطلق تحقیقی زلف سنبیل عبارت است از تجلیات انوار در مشاهده آن بیچاره غنچه عبارت از دل آن سالک است که صایر در آن هلاک است و گره بند قبا در آن عبارت از گفتن است برای تماشای حضرت دوست و تنه بیت چنین باشد تا موجب تکلیف نباشد پس از مجاهدت چون کنایت ازلی در شکفته شد و حجاب خودی و غیره که درین و محبوب نقابی بود مرفوع گشت و نهفته شد تبار تجلیات محبوب باز محاببت گشت و تجلیاتی دیگر در پیش نشست آدمی تواند که زلف سنبیل کنایه از غنچه عشق است یا عبارت از عرواقی دنیا شود و ادا کن معانی بود صواب بود که از روی غنچه شود و زلف نقاب به تینی چون سالک درین نشانه رسید و دلش که بر مثال غنچه بود شکفته گردید و گلهای مرادش شکفت و حجاب غنچه روی خود نهفت بدین عشق یا عرواقی دنیا در پیش آمد که دلش باز صید وجه از آن در پیش آمد و باز صاحب و عاشق گشت و گرد و غبار از پیش نشست یعنی انسان به مرتبه که میرسد بشریت و این گیر دوست و همیشه در بند

بزرگتر بیزاد است

وله منته

زهر سوسیل عاشق در افغان آنم در میان باد صبا کرد...

سوسیل طائری معروف است که عشق گل مشغول است و اینجا کنایت است از سالک تشنه و زاهد شور و با و صبا درین مقام کنایت است از عاشق لایزال و زنده لایبالی سه شعر عاشقانه آن ادا کن بود که باشد ذوق بخش از شاخ تابین به تینی سالک تشنه و زاهد متوجه در راه طلب محبوب شور و غوغا مژده و تنم از وصال محبوب و دریافت مطلق عاشق لایزال و زنده لایبالی بود

غزل آخر

سالم اول طلب جام جم از مای کرد آنچه خود داشت زبیکانه ستای کرد
گوهر که صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گم شدگان دوریابی کرد

خیام هم جای که همیشه آنرا ساخته بود و جهان در روی می نمود و او را جام جهان نما می نیز گویند و همان مقصود
 بدین عبارت جویند و دنیا کنایه از لطیفه الهی است که در دل ایشان ممکن بود و عشق از وی سر برآورد چنانچه خواهد
 خود فرموده و این جمله از پیش خود بر کشوده است لطیفه است نهانی که عشق از او غیر دیده که نام آن نه لب لعل
 شکر زنگار است بد گوهر معروف و دنیا کنایه است از محبوب حقیقی و مظهر تحقیقی گم شدگان ره دریا کنایت
 است از ابله عقل و ظاهری استمان که گم شدگان معرفتند بر کنار رویای وحدت بلکه در عین آن وجود
 مشا و طبیعت در زمین او او را بد تجزیه معانی بدین وجه ملوه نماید که در حال بیداری عرفان از او پدید
 هنگامی که شمه شراق بر دل تافت که او را شایان خود یافت بعد از آنکه عمری در ظاهریستی بویا و زنا و
 در طلب عشق و محبت اشتافت و توری ازین انوار بر پیش تباقت می گوید که سالها در طلب آن لطیفه که
 در او ممکن بود از خاک داخل زنا و عباد بودیم می نمودیم یعنی قلب از قالب که مدار تیزد و تعبدر روی آورد و تاسیر
 خود داشت تم طلب آن از پیکانه در فرغ نمودی کاشت گوهری که از کون مکان افزون است و از زمین آسمان
 بیرون از گم شدگان لب دریا تنامی کرد و در جستجوی آن توجیه بدیشان می آورد یعنی محبوب حقیقی که از
 غایت عظمت در کون و مکان بگذرد و میران هر دو بهایش فتجد از مرکوزان ظاهر رستی و مرکوزان مجاز و
 هستی که گم شدگان لب و ریای عثمان اندر ملک تا گردن غریق آن اندکما اخیر تا غنمه اصدا و قین و اقوم
 القابین چون قریب الیه من جمل الوری و از کمال غفلت پست کم کرده و پی بدان میا ورده می طلبید و اد چون یافت
 خود را نیافته و بگری بوسید او چه خواهد بود

وله سینه

آنکه چون غنچه دلش از حقیقت نهفت ورق خاطر ازین نکته نغمش می کرد

آنکه بشارت بد پریشان است که بالاند کور گردید و این نکته بشارت است بلکه توحید چون حقیقت در زبان
 سرخان راز باز نماید حقیقت بر زبیدار دل همه تن گوش گشته شنیدنش گرا بد یعنی آن مرشد که چو غنچه دلش
 اسرار حقیقت در خودی نهفت و آنچه گفتنی است می گفت ورق خاطر از هر حقیقت تشبیه می کرد و آنچه
 در خورش بود در بیان می آورد

غزل آخر

سالها و عمر تا در کرمها بود رونق میکرده از کس دعای ما بود

ایکی سیر معانی یاد کہ ما بدستان | ہرچہ کر ویم چشم کرشس زیر پا بود

و دفتر کتاب و کوشش و قوانین کردار از اعمال ابرار و اجبار مہمیا می تو ایجا عشق مراد است کہ در وقتے
 مدارتلی است سیکرہ باطن عمارت کامل اعمال اہل طریقہ حاصل و بر نشرشس نیز اطلاق می توان کرد کہ ما
 سو کو سرور انداختا تو ہاں اور پیر معانی مرشدہ حقیقہ است کہادی این فرقیہ است بدست آندا گویند کہ در
 ہنگام مستی بہیو وہ گوید و اندر مردم جوید و ایجا کنیہ از شا کنندگان ہمد عشق و محبت است کہ گمان آن
 سراہ اہل ہودت است و چون مخدرہ شارت از جلیبا ب عبارت رخ بکشاید اہل معنی ہمد تن چشم گشتہ بر تپیر
 گراید کہ مدتی مدید کتب و شش و اعمال ما در گرد عشق و محبت بود و خاطر ما بد و توجہی نمود یعنی چون خوشتر
 در عشق انداختیم سالہا بکتب نیر و ختم و رونق باطن مرشدہ یا منزلی آورا تا بد برس دعا ہای ما بود یعنی کرے
 ہنگامہ آورا تہجج ما بود پیر معانی ایکی یاد کہ ما بدستان و دید کرداران و نامترا گو بیان و شاد ای بی خود
 جو بیان ہرچہ کر ویم چشم کریم اوریا بود و حسین خلق آرا تکل سے فرمود تا مارا مقصد رساند کہ در مطالب
 مطلوب مجاہدے نماند

سوال

اگر سابی گوید کہ اطلاق این سخن از سر مشردان بد شد از ادب دور است و شوم کذب زور است

جوابش کو علم

کہ حق گوئی و بیان واقع محل ادب نسبت و انظار حقیقت بی ادبی را سبب نسبت بلکہ اتباع حق و تخلی است
 یا اطلاق شد مطلق کما قال اللہ تعالی ان اللہ لایحیی من اللہ شیئا و ہنگامہ است حالت این قسم مقامت
 بر زبان ابرار جریان دار و وسیع تا خوشی نمرتیار و کہ چنانچہ مرشدہ بد شد محتاج است در حصول ارشاد
 کہ تا مرشدہ بناسد مرشدہ کہ ارشاد کند کہ او حاصل پارامنت است تا موقع نباشد محل خود کی نند
 کما فی الحدیث القدسی کنت کثر الخیفا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لاعرف و این معنی را شیخ محمد علی
 ابن عربی در مخصوص حکم فرمودہ و بیستہ خای عثمان بیان نموده پس بیانات مرشدہ مشیر شد ان
 و در شین ہیچو بیانات رسل علیہم السلام است یا ست خویش کما قال رسول اللہ صلعم تاکوا و تو والدوا
 قافی ایلی حکم الامم یوم العیتمہ ولو لیسط چه فرمائی اسی صاحب انصاف و اسی سائل در حق با عترت
 کہ ازین توجہ رونق مرشدہ مشیر شد ان ثبوت پذیرد یا نہ و این قسم گفتار از بی ادبی دوری گیرد یا نہ

پار گلزنک من اندر حق ازرق پوشان | محبت خبث نداد از نه حکایتها بود *

پار گلزنک کنایه از مرشد است که نسبت گلزنگی را مترادف از وجود ازرق پوشان زمره عاشقان و خدای دوست
العراق که الفخر از سواد الوجد فی الدارين در شان شان است و نامیه ایشان را با بین دروغ نشان است
خبث پلیدی که عبارت است از فحشای اسرار عشق بر ساکنان و عشق یقال خبث الوجل فبشا اذا اظهر
مالایق نیکو پوشش آبی سالک طریق و ازینجای می گویند که فدا فی غیبیه است این هر چند بر زبان نشسته آید
می گوید و اندیشه صلاح و نسا و فی جویده پس ادای معانی این بیت به این بود و گذر از کسیت ز کسیت به
که مرشد عشق در شان طریق خود و مسلمان حقیقه حقیق محبت فحشای اسرار نداد و حکم من عرف الله کل
مدار ازرق پوشان را یکی نهاد و باید نسبت که درین بیت که صادر است از ان شجره نبت ذکر عام و اراده
خاص است چنانچه دیدن بلغای قوی الاختصاص است چه ازرق پوشان علی العموم در ذکر آورد و
اراده خوشی تن که در بعضی مرشد عشق مراد از قید یکی نکشید و در محبت اسرار گوئی نداد و اگر نیز در بیان اسرار
و استانهای کوشتم و تخم امانی در زمین استمداد ساکنان می گشتم بر و شوران آگاه و با غیران رو بر راه
منحرفی نماید که نسبت قدیم کلمه خبث می خوانند و لهذا شرح قدیم کلمه خبث را موجه ساخته و در بیان آن پرداخته
و چون کاتبی قاضی سخن خبث درین مقام موجه نیافته بر سهو قلم حمل نمود و محبت شفا فته لاجرم در فتح ستاره
کلمه خبث بجای خبث یافته می شود و معنی آن بوجه دلکش بهسانی دست می دهد

وله منہ

دل به سوی جویر کار روان می گردید | و اندران دایره گشته و پار بر جای بود *

پیر کار قلم آهنگی که نقش بند ان بکار بندند و از ان دایره گشته و باید دانست که درین بیت معلقه ذکر
ساکنان را بیان می کند و تصویر آن معلقه باین صورت زیبا می کشد و پیش بگوشش پیشش نبوش است
طلب با پیشش که دل سالک و در طرف دارد و هر طرفی مقصودی روان در یک طرف مقام حضور شد
است و در طرف دیگر مقام با سوی است سه معنی بیت از وجود صحیح به این بود نشو این ادای طبع
که دلم همچو پیر کار روان میگرد که گفتن لا اله الا الله می گشت و اندران دایره گشت کنایه گشته می گشت
و پایش بر جای بود و ضرب لاله را به مقام لا اله الا الله می شاهد می نمود و با سوی الله را گفتن لا اله

نغمای کرد و غریبان بر آلا اقتدری آورد بدین هو و محبوب حقیقی بر او مقام شایده یا نبات می آورد و هجا
و اثره شایده مع بلند تمام شود و سناک سبک و تمام سید

وله سینه

قلب اندوه خاطر قطعی او خرج نشد | که معامل همه عیب تنان بهمان بود

معامل صاحب معادله که بار گل رنگ است و باز از عارفان از شد بدست او شکا تنگ است است
بیت ایرتین باشد که بدل نقش چون نگین باشد یعنی دل حافظ که اندوه معرفت است بود و
شخونی بهر عشق می نمود و صورتی با کل رنگ خرج شد و به نور تامل آنچه بدان شجون بود که صاحب معادل
که بار گل رنگ است و باز از اهل عرفان از شد بدست همه عیب تنان بینا بود و بنا بر این عیار
نمود آنچه اورا نخواستن می نمود یا قلب بی ناسره گوید و او دی معانی چنین جویم که اعمال و کردار حقا که
قلب ناسره حقیقی که بار گل رنگ از ان کنایت است و دریا بدید که او به است غیب نشد و مقبول نیست
لاجرم از ان کاری نکشاد

غزل آخر

ستاره بدخشید و ماه مجاس شد | اول رسید و بار ارفیق و دوست شد

بتر از باب بعیرت و آحاب سیرت نغمی و پنهان نیست که لای شوار این غزل در تحت آن سید هر گل
بچشم بعیرت و دیده در رشته نظم در کشیده آیس ستاره عبارت از سرور کائنات باشد یا عیار بدست او
که تیریم و حقیر و بیاس بود و لعلان بزرگی از ناصیه شمس تابش می نمود و ماه مجاس تیر کنایت از ان سرور
باشد یا عیار نهایت او که مرجع آفاق شد و هر دو جهان را بر روشنی طاق و چون عروس سلالی از جلگ
عبارت پرده کجاست یا بدمشاط بیان محاسن با بیان وجه نماید که شبی درین شاه رسید و ستاره و ار
بدخشید و باندک فرصت جهان و جهانیان را متوسل ساخت و بجای عالم و عالمیان پر دخت و مرجع
آفاق شد و در بزرگی عظمت طاق شد دل نا که حدیس سالک انیم رسید از سر ملت بود و هیچ طبعی نیست
آسود که حقیقت و درستی هیچ عمت بحال خود نمانده بود ان ماه مجاس دل ما اول بس در رفیق شد
و نایس و بهر طریق شد

غزل آخر

چو پیش صبح رخسار شد که حال مهر کردون بصیبت | انرا آید خنده خوش بر غرور کاهمرا نی زود

قدر آفتاب که شاه ستیارت سما است و صاحب است زمینا کردون فلک غرور و فریفت شدن زلفت
کامگار ان صحاب قدرت و شوکت سراسر ایس ادای سعائی این بیت به این بود که گذر کسیت رکبت به
که چون صبح را روشن و در قبح گشت که حال شاه ستیارت قیام بصیبت و در طلوع و غروبش حاصلت
دیگر نیست آن صبح با تبت بر آمد و بر غرور کامگار ان خنده بزود که تجا پائند گیها مغرور تند و تپا پائند گیها

غزل آخر

شاید آن غنیمت که موی و میان دارم | انیه طلعت آن شمس که آفتی دارم

شاید محبوب و آن شارت است بجزرت دوست صلوات الله و علیه و علی ذمیان کنایت است
از صیامت و خوبی او و مال دید یا علی کموم شارت بخوبان عالم و محبوب با این معنی آدم بود و موی و میان
عبارت از خوبی و غم خوبی نشان سر و طلعت روی و آن ثانی شارت بجزرت سر و کائنات است
صلوات آنی کنایت از تلاوت و گندم گوئی دوست قاصد به با عمل به و کلام و پاید است که مال من ابیات
در تحت سر و کائنات است که بر و فضل صلوات و اکمل تجیات است و ادای سعائی چنان کن نگار
که حاسد شمشودنی نگار به که تو صفت هم اگر چه صیامت و شت و تخم محبت در مرغی ظاهر ممکنان سے
کاشت محبوبیت حقیقی را نمی زید اگر چه دیده از دیدش نمی شکیند بنده طلعت محمد رسول الله شمس که تحت
و گندم کونی دارد و در دلبیری جوانی کردی آرد که حجج محاسن آفاق است و مجموع کار هم فداق و ادای
سعائی بطور ثانی چنین بود تا موجب تبیین شود که محبوب آن غنیمت که خوبی و جمال دارد و بر خوبی خلق خلق اگر
می آرد نیده آن سر و شمس که بجمال و با کمال حجج محاسن آفاق است و مجموع کار هم فداق سے تبیین آن بت
چین پائند چو حسن او به بیاد در ره زمین کرد و شمسواران را

ولعه

مرغ زریک نشود در غنیش پر ده سرای | هر بار می که بد نبالی خرافی دار و بد

مرغ زریک کنایه از عاشق است که در دعوی عشق صادق است چمن باغ که حجج است و اینجا کنایه
از حجج حسن و جمال دلدار است بسیار سعادت و اینجا کنایه از ذات محبوب است که با کمال و مظهر است
که ذات محبوب چنان بسیار گشتگی دارد و با صفت حسن و جمال در طلوعی آرد و خزان نیز سعادت بود و اینجا کنایه

وز قضا و تا بود مشرد و در ادای معانی معنی ثانی مقدم باید و شست آید علم بیان از شست تا فیه سیرتین به بهار بود
 نماید و معانی بویه حسن در جلوه برآید **سه** چون او این بود معانی بر لبه فتح و ان غیش آسمانی را
 که هر محبوی که بدین حال اوقفا و زوال است مرغ زریک را در چمن حسن او پرده سراسه و بالی است و
 چو آره غلیل و ار لا آسب الا اقلیتش مقال است تر باید و شست **سه** طالب رعنا که این بیت

ظلمت است به بیت بالا

غزل آخر

هر کجا که این شاخ نرگس شکفتد / گل ز فانشس دیده نرگس در آن کفتند +

شاخ نرگس کنایت از محبوب و مرشد خود کرده گلرغان مجویان و اینجا کنایه از اهل عرفان آورده
 نرگس دان آوند آبی که گلهای نرگس در و دارند تا ویر ترک تبارگی و طراوت روانند و اینجا کنایت
 از دیده عشاق می نماید که همیشه چون نرگس در آن تابشش معلومی باید **سه** این ادای بیخ را بشنود
 کافرین گویدت کمن تا نوید تینخی هر کجا که این محبوب و مرشد من بجا بود در آید و بیان معارف و حقایق
 نماید مجویان معنوی که سائل اهل عرفان اندیر دیده اشس جا دهند و از دیدنش سیر نشوند

غزل آخر

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد / هر دیم در صفت زندان و هر چه بادا باد +

شراب و عیش نهان کنایت از عشق مشرد و معنی بیت چنین بود که عشق پنهان با خفتن و بطن هر بیان در
 ساختن که شیره زندان است کاری مستلیم بنیاد و عملی استیسا و چون نقش بر آب و در پیراب
 که ترتیب نتیجه آن با عقل از کذب و زور است و اختیار آن از زمره عقل و کپاست و **سه** است معنای ما در
 زندان زود **سه** ایم خوشی و اشیا و درناش و تا پیش آید هر چه بادا باد و درین سخن شاخ دیوان گفته
 مشعر آورده و بیتی از آن مناسب تمام آید و کرده **سه** من در صفت زندان زود **سه** خوشی است که
 در ملک انداخته و م جان و تنگد **سه** انگذره دم از خود خردی و ماه سنگد **سه** بیای صفت بوسه
 زوم آن سنگد **سه** تا دوست بدست آید یا جان برود بر همه غیر صحرای نختی و پوشیده و
 پنهان و خوشمیده نیست که در بد چنان حال اشال این مقال از نهایت دلور و غایت از زود گفت میشود
 و از چهره آن بیز شفته سگد و که بکار علم مطلوب است **سه** زود **سه** بافتن مجوی

اوله منہ

قدیم شہید ادب گیر ترا کہ تکیہ پیش از کاسه سر کمرے و بہمن بہت و قباد

کتاب فرہنگ و دانش و زبان این لغت را از تہذیب اللغات و ابرہیم شہیدی بہ خوان شہید و بہمن و قباد و اسماعیلی بابت زبان پاکدین بہت کہ بعد ایشان زبان سابق و پیشین بہت سے کہ شوی طالب ادب ہے بلکہ بہ پیشوا از منہج این بیان صحیح ہے کہ عقبتاری را با یاب و دانش کشش گیر و در سلوک عشق بہوشیایا پندیر کہ درین راہ سر پای بسیار ہے ادیان دلی خوردن بیا و رفت و پرتیگی ازین باغ پر شمار از بے ادبی نامہ اورفت

اوله منہ

بیایما کہ زندانی زمی خسر اب شویم | اگر کہ سیم بکنے ازین خراب آباد

خراب شدن بمعنی نیست و ناپوشدست و فانی گشتن کنج دولت فراوان تو ایجا کنایت از وصل محبوب بہت کہ ہمکنار مطلوب بہت خراب آباد عیارت از دنیا است کہ فرزند اولی و آخری است سے گوشش کیشا اور ہی معانی برابر است و تا شوی غنی ز غنا ہے کہ خوشی ہی گوید و بہر بہت از جو ہی جوید بیایا کہ ساعتی از زندگاری عشق بہر تہنیتی در آیم و در مقام خرابی کہ مقام فنا است جستجو سے مطلوب نمایم شاید کہ از زندگاری او بدین جستجو درین خرابی و تیان کنج وصل مولی کہ سیم و مالک ملک شایم کہ کنج را بجز این نیست بہت و خرابی بر کنج جستجو

غزل آخر

لکن کہ کو کبیرہ لیرہی شکستہ شود | کہ بندگان بگر نیزند و چاکران بکنند

کو کبیرہ لیرہی کنایت بہت از توجہ حضرت رب جلیل بعید ذلیل بندگان و چاکران عیارت از ہمتما کہ بہت بہت آن توجہ توجہ از زانی و شکستہ آمد و در فرزند اولی و آخری بناست کاشتہ ہند سے در معانی بہت این ادوا باید بہت کا فریفت ز آسمان آید ہے کہ شیوہ زرق و لباس دول سیمی کہ در بہت بالاست پیش سے گیر بلکہ میار شس در ضمیر کہ از طاعت بار یا حضرت میل و علاقی نیاز بہت کہ ریادیتا ہے دوست و دوستی این نیاز بہت و چون از تو این شیوہ در وجود آید آن توجہ حق با تو نیاید و چون ہمتما نہ اند این کردار باریا تہ اہم مقام دیگر نشاید و ہمتما ہی کہ حق بہر توجہ اولی و آخری از بہت یک بیان

خواهر بخت پس هوش باید بود و بار او را اعمال خویش آه نباید نمود

عزل آخر

بیا وقت تحریر بی لذت یاری آورد | دل دیوانه مارا چو کابوچی آورد +

قصای عبارت از مرشد خوشبو است که شگفتی غنچه سولی سالکان اندوست زلف عبارت از غنچه لطیف
حق است با عبتا نسیم که نام شهر و دست چنانچه در مرآة المعانی گوید و از جایز حقیقت پوشیده
در معانی از دیوان این آیه به صورت شست از ملک شاید به که مرشد بکلام بحر قدری بیان چند
لطف حق کرده و دل دیوانه مارا بیان و رکازی آورد و همگی تویه مارا بیدریافت آن شرف
می ساخت تا اعلام نصرت مارا می از وقت

وله منته

من آن شمع منصور بر از باغ سینه بر کندم | که هر گل که غمش شگفت محنت با رطی آورد +

شمع منصور عبارت از خاطر شید است که غمش بر شور نشد است و ضمیر شین کل غمش عاید شمع منصور
است که عبارت از دل است و شکل با منصور درین گل است و غم نبسته اند شید که دل شید است
همواره این پیشه پس او ای معانیش بر دوشی سرایم که جذب قلوب اهل قلوب تا ایم یعنی چون و لم
بیان مرشد التقانی که می شاید نکرد و محفوظ فانی نفسانی رو آورد بدل پیرو ختم و از باغ سینه
بر کنده اند ختم که هر گل از غمش شگفت محنت بار آورد و عاقبت کار قره اش مارا آورد +

وله منته

زیر غارت عشقش دل خونین بنا کردم | اولی میر سخت خون وره بدان بخار می در دژ +

ضمیر شین راجع بود به بار که در اول بیت است مرشد از خونین گنگار است و بد کردار که همه را خون او
مطلوب است و آوارگی او مرغوب یعنی چون و لم بفرمان بر داری سولی مساعدت نکرد و تو چه بجز
نفسانی آورد از خون غارت عشقش بنا کردم و از پی پیش بدار آوردم لیکن همواره خون گریسته در غم
میر سید و گریه کنان بدینا سید وید

وله منته

خوش آن وقت و آن فرصت که از زلف گرد گیرش | پیر ببردول کاری که خصم تو را می در ده +

آن وقت و آن فرصت هزاره بحالت جذب و لذت است که زلفت گریه براید آن چهار دست و خمر عبارت
 از نفس است که بعدی بعدی نفسک اتی بدینویسک ایشان است و بگرشید و پیش آمدن او کسین
 ادای سانی چنان سز که طالبان را اگله شده چنان بود یعنی اسی خوش آنوقت و آن فرصت که جذب و لذت
 سیوی خوبی کشید و دل بجانب غیره تو به نمی آورد و هر چه نفس می گفت دل آنرا طریقی کرد و قول
 اورا بحدیخ سے آورد

غزل آخر

سیا به تهنیت پیری فرخوش آمد	که موسم می و عشوق نای خوش آمد
بواج نفس گشت و خاک ناخشاو	دوخت سبزشد و مرغ و خر و ش آمد

صیبا باد صیبا که غنچه از تاشیر او شکفت و طفا رنگیان را سو جیبتا دمانی شود و اینجا کنایت از بزم نعل
 است که نیار را پیروین است تهنیت خبر شادی رسانیدن و سماوان از ان ذوقی میثا شنیدن
 پیر سیر و خوش کنایت از سرور کائنات است که این است را سو جیبتا کنایت است می شراب دنیا کنایت است
 عشق و محبت است که مطلب با بل بودت است هیچ حضرت عیسی که مرده زبندگی آورد و بگر که تکلم می کرد تا فقه
 نماند آجو که در و شک می نبود و اینجا کنایت از دل سالک است که بوجید ان عرفان تا فقه و اینچند
 سبزه حلقه آن سنی او کن بد که شاید آفرین از سرورین بد که جبرئیل علم بجز خبری پیش آن سرور
 نامم و فرماید که موسم عشق و محبت در سید و زمان محبت و اندوه سپرد و آوان نای و خوش آمد
 در در آمد و بود هیچ و اره بیای سو پیش کرد و خوشیونها از بطون خود بر آورد و وقت از غایت
 صاف است بود اسر سبزشده با بود بر آمد و مرغ از کسان شاد می و خر و ش در آمد یعنی پیش از وجود نشسته بود
 سابقه بود پیشو مسدود بود که در فقه را نزد ما این است بنده علم نیست هر چه بود و وجود آمد زمان وجود
 محبت در بر این پیشو پیش آمد این بخت در پیشو در گوی او و اینجا است که در وقت بخت و اینها و اینها

وله منته

مرغ صبح ندانم ز سوسن آید او	چو گوشش کرد که با صد زبان خوش آمد
-----------------------------	-----------------------------------

مرغ معروف و اینجا کنایت از مرشد کامل است که اعمال طریقید اعمال است سوسن از او کنایت از
 عارفی است که من عرف بشد کل سانه و ایشان است بگوشش بوش خوش است و دست

سبکین و شعرها و قط آن ادوی که آید از نیت از نیت نامی به تعنی از نیت که کامل تمام که سرشته بود
 که بر سر عرفان رسید چه نکته بگویش پیش پیش که صحت دارد و این نسبت توان در تسمیه را خازن گشته
 در هر دریای وحدت شست و با وجود صفا صفت و پراخت و انواع زبان آوری و گوناگون سخن پروردگار
 گنگ گشت و زبان را که طویرا نطقش بود در نوشت

غزل آخر

صوفی بنامم سده صدقه یا زکر و	هفتاد و یک با فلک جسد باز کرد
بازی چرخ بشکندش معینه و رکلا	زیر که عرض شمعیده با این بازی کرد

باید دانست که ازین صوفی ظاهر بیست و مرانی مراد است که دور از مرتبه پیشا و وسع ادب است سر حقه باز
 کردن عبارت است از شمعیده دیگر پیش نهادن حقه باز شمعیده باز است که صوفی مرانی را بپشت است این
 چشم شمعیده که هم باز یونند و چون از پیشه سعادت معانی کن او بر چه تکلیف بند که عالم عالمین گوید از تحسین بدین
 صوفی مکار و مرالی و هم شمعیده بازی و مرد و مفری کشاده و دنیا و مکارگی با فلک شمعیده باز پیش نهاد
 و نهی و اند که هر که شمعیده بازی یا شمعیده بازی از این پیش گیر و معینه بازی خود و رکلا شکسته پذیرد و در
 است که شمعیده بازی از این معینه مرغ را در رکلا و پنهان می کنند از قبل خاطر می سازند و در نقل پنهان
 کنند و از رکلا می برند اگر شمعیده بازی دیگر بران پیشگامی پیدا شود بر اسی نموداری خود بازی و بر آید
 تا او بر هیچ شمعیده پیش نشود و معینه و رکلا شکسته گردد

وله مسته

ای دل بیا که ما به پناه خدا و ریم	از آن چه استین کوه دست دراز کرد
-----------------------------------	---------------------------------

کوه استینی و دراز دستی عبارت است از کم کرداری بسیار گونی و بگفتا سلی فروغ مرد و بگونی و از
 بیت نیز در بیان صوفی مرالی است که مکر شمعیده درین دل ربانیت است ادای معانی بوی طراز
 که حاکم است از زبان او و باز به تعنی است دل بیا که ما در پناه خدا و ریم و التماس حفظ او نماید از شر
 آنچه آن مرالی کرد از کم کرداری بسیار گونی و بگفتا سلی فروغ مرد و بگونی و از

وله مسته

ای کیم خوش خرامم کجا میردی تبار	غره شبو که گریه عابد نماز کرد
---------------------------------	-------------------------------

کتابخانه می است که خوش خرامی محسوب بود و اینجا کتابخانه است که در ابتیاض نفس مغلوب
 بود و یا کتابخانه اهل دولتی است که فلکش چند روز موافقت نموده باشد و جریان او بر طبق خواستش او
 بوده باشد که به عاید از نفس اماره شود یا کتابخانه از فلک بود تا زمانی که طهارت و وضو است نه بیست تا زمانی که
 ایتان ارکان مخصوصه از هر حصولی است و است که نماز درین مقام پیرین می باشد و استن از در است نیست
 که این مطابق حکایت نیست پس باید که نماز بر جرات حق از قبیل مجاز نیست و وضو شود چنانچه ذکر
 محروم و اراده نمودم بود پس ادای معانیش بر خوان بود که بود کسکه گل در میان بود یعنی است
 سادک خوش رفتار و ای صاحب دولت مالدار که بر قنار خوش می خرامی و مغزورانه یا چنانچه
 رفتار می آرد می تمجیدت نفس و موافقت فلک مغزور مشهور است که شسته بر او کمر و کعبه
 نفس و موافقت فلک بر سر و غا و نیز است و خوردن فریب و دفاعا اعلان را عیب است
 قصه کباب و گریه عابد چنان سمیع است و بیان آن باین مقام مرجع است که زمان سابقه اهلان
 سعادت خویش از ذرات عبادت در کوه و پیشه های ساخته و سازند نیز به انجامی پرداختند و از هر
 شریفش گریه هم نگاه می داشتند و تخم تعبیر فراغ خاطر دوران فرمود می کاشتنه اتفاقا که به است
 بر و صومعه او شسته بود و بهر دوست پانجاب خویش وضوی نمود کیکی را بیدان خرامی که می کشا در آن
 جا گذری افتاد چون گریه را دید که بهر در است نه رضای حق می جوید و بهر دوست روی خود شسته
 داشت که گریه از تاثیر صحبت بهر بیدارید و بهر پییر گاشته است که استقبال قیله شسته است و بهر دوست
 روی شوید و رضای حق به جوید هیچ بهر اس نیاورد و بر قنار خویش خرامان از پیش او عبور
 کرد و گریه بیدان او قنار شد و زود در گرفتش چون قنار شد نظریه که این واقعه وید درین
 مثل آورید قانتم

غزل آخر

ادام باز نظر آید وی پروانه با ز خوانی که شش قصه شکار کنند
 با نظر صافتی است بیانی بنامش و ارای محرم جانی تدوین است معرفت بخردین و وزیر گناه خون
 تو اینجا کتابخانه است از محبوب مجاز که درین شاه مطلق است با ساز باز جوان سیر شکار است تو اینجا
 کتابخانه از هر طریق و لاری است چون این قدر مفهوم شد ادای معانی با اهل دانش معلوم

شده و در شوق دیگر باز خواند می شود یعنی خویش را عشق مجازی که در آن است و هم در سر تا مقدم خود را بداند این سیر است
 تا مگر در حقیقت بدان قصه شکاری نماید و از مجاز حقیقت در پر واز در آید و در شوق دیگر چنین مستور است
 باز خواند مگر شش قصه شکاری بکنند مرقوم است در این صورت قائل باز خواند همان تدریست و ادای معانی اهل
 دانش معلوم است و تدریج عبارت از تعلق محسوب بود که در نشانی چون بود

غزل آخر

عکس روی تو جو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طبع تمام افتاد

آینه جام کنایت از دل عارف است که دانای حقایق و معارف است و خنده می کنایت از کمال
 عشق و محبت است که مطلب اهل معرفت است و معنی این بیت بچند وجه مسموع است که بطبع طبع چو هست
 یکی آنکه بیان واقعه حضرت موسی صلوات الله علیه کند و آنرا شعری گوید که عکس روی تو که بر دل
 موسی عم افتاد بقول رب ارنی انظرا لیک زبان بر کشا و لاجرم چون ببالن ترانی در رسید که بگوشت خود
 شنید دوم آنکه بشارت بواقعه حسین منصور مصلح می کند و آن مضمون را شعری که عکس روی تو
 که بر دل حسین منصور چون جام افتاد آن عارف از آن تجلی در تپ تمام افتاد و آنرا خود تلمیح نموده در نظم
 و بیکه افتاد بقول انا الحق زیان بر کشا و خبری ماجری علیه و قریب اریکات و مالکیه شرم آنکه عارف را چون
 شما در استجایات صفات رو آورد از خام طبع خویش آنچه دیدند حیرت نفسانیه بود و آن خاک و پس از علم
 خام افتاد و از دون بهی کام و پیش نهاد که سلوک عشق انانیت نیست و آنرا شایسته است که با این خنده نشود بر آن است

وله منته

روی تو بیک جلوه کرد آینه که دید آینه نقش در آینه او با صفت افتاد

آینه اول کنایت از آن لعل است که روز از آن حضرت و جیب او در آن جلوه نمود و این بیت صفت جمال آن
 قاف در بر کمان گذشت و عالم ملک و ملکوت پرده است و آینه دوم که شایسته بود با شایسته بیانی تدریج پس از ادای
 بشنود که کافرن گویدت کمن تا تو به که حسن روی تو بیک بود که در آن حال در دو تجلی شدت آن حال و می نمود
 او از صفت جمال گذشت آینه صورت کمال معنوعات که تفسیر و جوی آن در آینه به پرده از حقیقت به بود

غزل آخر

صوفی از باد و باندازه خورد و تو شاد و ...

صوفی سرور است که بصورت پوشی مشغول است باوه کلمات از عشق و محبت است که سرمایه اش
 صورت است اندازه مقدار که استقامت استمداد است مدد خوش تریاک و هر چه نافع بود خوش
 نامیدند و اندیشه بی فکر است که خاطرش باعث ذکر است معنی مجاز ظاهر است و بر همگان
 یا هر چه حقیقت آنکه صوفی ظاهر است که بنویسند یا آن شده که تحقیق در آید چون مقامات
 شریعت ط موده اراده سلوک محبت نماید باید که فراخور استمداد و در هر راه بر بیت خوش کند و قدم
 پیش نهد که بنور فضل این راه است و از سر راه چندان آگاه است که ضبط آن تواند کرد و در اعطای خود توان
 آورد و اگر از اندازه خودش فرود و ضبط هر از کند اندازه این کار و در آمدن در محبت خیار فراموش باد
 و آنچه این باشد کاش دینش باید که از مجاز قدم پیش نهد و در مقامات شریعت مدح شود و در سلوک عشق
 خود را از رده ناز و این لباس بر خود نظر آرد که ارباب عقل را در عشق مدخل نیست ای عاقل بر حد
 خود با لیت چنانچه میرسد در تربت لا روح فرموده و بدین منتهی است موده **چو عشق آمد بهای عقل**
 ندم و آشی **بسیه بگیریز ***

وله منہ

آنکه یک جرعه می از دست تو اندازد | است ببا به مقصود در آغوشش باد

جرعه یک شربت آن آب آن لغت را از مذهب لغات در بیاب نمی شراب و اینجای کلمات از عشق و محبت
 است که مطلب اهل مودت است ببا به مقصود و ضایع بیانی است تصدیق آن از اهل دلش به هم است
 آغوش کنار است و در برش گیرد هر که بشد است پس ادای معانیست به کمان نرادر
 اهل تکلیف است به معنی آن کسی که ضربه از جذبات محبت و سری از هر مودت بدگیری تواند کشید
 و دوتی از عشق بدگیری تواند چنانچه در حق سلطان طنت و نخل نکند بل مادی سبیل شان شود
 در شان وی دعای می فرماید و خاطر وی رای رباید که ببا به مقصود وی را در آغوش باد که نافع
 اهل محبت است و در او جهاتینان راه در حصول مراد وی تواند که جرعه می عبارت از شادابی بود و مراد
 خطی از مودت نفس شود یعنی کسی خط نفس خود را بدگیری را کند و خط نفس دیگری را بر خط نفس خود
 ترجیح دهد و لو بقیه و جرعه شاد به مقصود در آغوش او باد و باشد هر چه از زیادت مقصود خود شاد و
 می تواند که بشارت بضمون کریمه و با حسن عاقبت مقام ربی و نبی نفس عن الهوی فان کفتمه ہی الکاو

و در

از موه باشد و خلق ایدان بدیت نموده باشد یعنی هر که جوای نفس را که عبارت از جرمه می است
لا ایل حیه باشد از دست رها کند و شش پشاید مقصود که عبارت از بهشت و نعیم اوست با قریب سوه
در کنارش نهاد بوحی که گوش از ان نشاود شود

وله منته

پیر ما گفت خطا در قلم صانع زلفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش با و

خطا ضد صواب است ای ناز است با شما آستان برستی خطا است و خطا پوشیدن یعنی عفو کردن است
از روی شفقت و در گذشته از اظهار آن کمال محبت که و اما از نادان همیشه تجاود نماید که قادر بر
کمال بخش روزن حکمت می کشاید یعنی آنچه حق سبحانه تعالی در وجود پرورده از نفع و ضرر و غیره شرح بیست
عدالت بی خطاست و اینکه خطا نموده می شود از کوبه یعنی ما است و از آن جهت که از ماضی در
می باید عدالت می تا بد چنانچه موسی کلمه الله با حضرت زوی اجمالی در زمین گفت و شنود کرده و حضرت
سولوی علی الرحمن بی در سخته الابرار آورده

حکایت مشطو صبرا

گفت روزی بناجات کریم به کای جهانند اید او ند کریم به شردم روزن حکمت بکشای بود عدل در
صورت ظلم نهایه گفت تا تو یقینت نبود و طاقت دیدن نیت نبود گفت یا سید آن ذریه ای
و انگن از ضعف بیرون راه گفت نزدیک فلان چشمه نشین به می نگر قدرت ما بکین به موسی ایجا
شد و پنهان شبست به منتظر پاسی بدان شبست به دید که راه سواری بسید به چون خمر زشت
بیر چشمه کشید به چاه کند از تن و زود غوغه در آب به تن فریشت و بر آب شتاب به چاه به پوشید و در
خانه گرفت به ره سوی منظر کاش نگرفت به بر زمین ماند از کسینه تر به از دل مشطو زوینیا پر به پس
از و کو کی آمد از راه به جانب کسینه اش میزد گاه به از چپ و راست کسی به چون به به به به
خانه دوید به بعد از آن دید که نابینائی به راه چشمه صبا پیانی به آمد و کرد و منومی به میان به
بیک طرف احرام نماز به تا گمان کسینه فرشت که به به غیر با خرد و پیش کرده به آن بسید به باز
نیافت به بر پیشش سپی کوشش یافت به کو با زوی سخن گفت و شست به زو بر و قدر گفت آینه شست
سوزی انصورت نایب به به به گفت کای شکرت بر شمش به به آن کی بسید بر اندر به به به

یکی ضربت نیز خورده به کبیره آن بر و بر این ز قلم چهرت به پیش کشی و خورد این حکم خلاصت به آید شمس
 و می که ای نکته شناس به کار ناز است نیاید بقیاس به داشت آن کووک نورس پد رمی به مرد را
 بر کسان کارگری به در عمارت گری این مرد سوار به کرد یک چند در دوری کار به مرد نگرفته میقتاد و
 بر و به خوردی بود در آن کسبه که بر و به کور مقتول ازین کوری پیش به سخت خون پد ر قاتل خویش به
 ششش امر و ز سپهر قصاص به و زید ز روز جزا داد و مخلص به

سوال

اگر سبلی گوید که چون جریان عالم برنج عدالت است و هر چه در عالم می رود از غیر و شر و نفع و ضرر بر عدالت
 است و هر کاری که مقتضای عدالت باشد و بر مقتولی که به قصاصش کشند قاتلش را بقصاص او
 کشند و قوسه در میان است که بقصاص لا یصرف و قصاص بر قصاص نباشد مگر از قبیل تصحیر منکر پس
 موافق و عباد بر فعال شان در عاقل و اعلی برای چه باشد و چون هر فعلی بعد از آنی بخرد تیر شد و کشتن که
 پیش از کوری خویش پد ر قاتل ایهم مقتضای عدالت خواهد بود یا زکشانند او در عدالت چه سود +

جوابش لایم

بگویند مستوجب عقاب و شمر ثواب بوجوب عمد او است بگوشش بوشش نبوشش ای دوست تا بر تو عرض نمود
 آید که گفته نامت را شاید باید دانست که نیده اگر فعلی غیر از دسته ترکیب آن می شود شمر ثواب بود شمر طوالتش
 حکام شرعیه از اهلیه و فرعیه چنانچه شخصی فاسق فاجری را نکوشش کند تا او را بسامان دیگر عبرت
 شود و از نفس و جور باز گرد و مشاب است اگر چه آن فاسق فی نفس الامر در سر خویش نکو بود و اگر فعلی را
 شمر است ترکیب آن شود هر چند که فی نفس الامر غیر بود عند الله مستوجب عقاب شود چنانچه شخصی منکوحه خود را
 بدانش آنکه زن بیگانه است جماع کند اگر چه شمرش موافق نکند اما حکم الاعمال بالنیات عند الله
 موافق بود پس شانه کج نیز ازین قصیده شریعتی آن کور پیش از کوری خویش این فعل شریعتی به حکم قصاص
 کرده بلکه از بر غرضی از اغراض که بواسطه نفس تعلق داشت بوجود آورد اگر چه عند الله مقتضای عدالت
 بود که عدالت در آن حکام حکیم ایجاد می نمایند تقاضای نمود اما چون فعلی شریعتی مقتضای غرضی
 وضع از خود تیر شد تا بوم مستوجب عقوبت گردید سه معنی است این چنین باشد به که شرادار آفته این
 باشد به پیر با گفت که خطا در قلم وضع انیز در قلم است و برنج عدالت و صواب است هر چه از قلم

زود است آفرین بر نظر پاک او که آنچه مقتضای شیری خطا در چشم می کشند آنرا معین بصیرت صواب
 می بیند یعنی بر کامل بر حق و اصل وجود مطلق که غیر نمی بیند و غیر در چشمش نمی کشند و در نظر بصیرش غیر را
 موجود نیست و بر حق دیگری را او چشمش موجود نیست مرید را از صد در خطا معذور می دارد چنانچه شرح فرموده
 عطار در مطلق لطیف آرد که نظر در سربنی نوازان کنی به جلد را بیشک ز سوزوران گشته
 و نظر در سربنی نوزان کردن عبارت از آن بود که به دیده بصیرت نگرد که هر شخصی کل دنیا و شرح بجا قید هر
 درون دارد و بکلمه امر ایجاد می بینی اختیار ظهور می آرد که بر قلا و تشش رود راهی نیست و بی ارتکاب است
 از ولوله در تشش بناهی نیست که طبیعت تشش چون مرق آفریدند چنانکه که نوزد و چون در طبیعت است
 طبیعت شترند لا محاله بیگانه او را می آفرود چنانچه حضرت فواجه با منی مگر خود می فرماید و این عقده را
 از خاطر می کشاید سنج سجد بجز آیات خود افتادیم به کانیم از عمده ازل حاصل فرجام افتادیم
 چنانکه کزنی دوران نرو چون کار هر که در دایره گردش یادم افتاد

سوال

اگر سبلی گوید و عقده خاطر خود را کشادی جوید درین بیت تناقض لازم آید که در کلام نمی شاید یعنی
 از مصرع اول نفی خطا مفهوم می شود و از مصرع ثانی اثبات آن معلوم می گردد و در اینجا که گفت آفرین
 بر نظر پاک خطا پوشش با و که پوشیدن مقتضای موجود می کند از آن که عدم بر کس نمی پوشد

جوابش گویم

که باقتضای اریم و مقضی و بهر دو چون از جانب رب الارباب اندرین بیخ عدل و صواب اند و بنا که گفت
 باقتضایم و فاعل مختار و تابع رضائیم هر چه از غیر پوشد و نفع و ضرر از ما موجود می گردد خوب و بد و خوب
 می شود چنانچه آبی که از چشمه خیر و پاک بطیفت بود و چون از اینجا بگذرد بر موضع که بسد فاصیت آن
 موضع می گیرد و ریاضی و ناپاکی و لطافت و کثافت از آن موضع می پذیرد پس نباید چون فاعل مختار
 است هر فعلی که می کند از ارتکاب آن یا شتاب بود یا ساقب شود کما وقع فی الیهوم علیها
 احوال اختیاریه ثیابون بهاء و بیایمون علیها پس نفسی نسبت به قضا و قدر فرمود و ثبات آن را
 نسبت نمود پس بدین تقریر تناقض از میان برخاست و معنی بیت درست آمد
 وجه وجهات و حیثیات در صوفیان اهل صفاست و کلمات کما یرویه شیخ

الکذب والاقتراق فی جمع کثیره لایید ولایکفی

سوال

اگر سیاهی گوید که شامخیر و شراب با بی بیعت می دادید که چون آنرا خشمید خیر و پاک و لطیف بود پس تمام حبس
 بحرایی نمود که در بعضی کسبه این شکر برین توجیه پس شهرت است اما اعتبار را نمی شاید که کتکش و
 شکر آید زیرا که موقع خیر و شکر نیست مگر افراد انسان و حیوان را و فعل نسبت در آن پس باید که خیر و شراب
 خیر و شراب شکر از زین و حلالا نکه عامل جنب نسبت پس ازین گفتار را می دوست یا نیست که از
 واحد خواهد از جیا بود و خواهد از شکر در چون خیر بود آید خیرش نام کنیم و چون شکر موجود شود شکرش نام
 تمام پس معلوم شد که در ادوات و نیک و بد نیست و این دلیل تمام قابل است نسبت

جو شکر گوید حکم

که تکبیر گفته که غریب را آنچه در بعضی انون آنچه گفته می شود بگو شکرش پیشش و در شکرش بگو شکرش
 مورد خیر و شراب همین افراد انسان بود لیکن هر دو را می از افراد انسان و مورد و در موردی است که
 از آن کذب و روح خوانند و مورد نیست که آنرا نفس می خوانند و هر چه از مورد قلب و روح و رو و کسب
 و دیگرها بود خواه در ظاهر یا خیر نماید زیرا که شکر از نظر آید و مانند اسرار کائنات و خلاصه موجودات معلوم فرمود
 است نسبت به یک و لولا انما است این و در تمام ابابین حدیث کثرت نمود پس هر چه از مورد نفس
 و هو اور و کسب تقیه پیشه بود و در ظاهر خیر نماید و خواه بصورت شکر آید یعنی که قتل نفس در
 حق بر شکر است و چون باقتضای شکر بود و عقلی قلب بران فتوی دهد پس خیر بود که شکر در آن
 کسبه جمیع بازن علایق است و در شکر نیست لیکن چون باقتضای نفس تحمل زن بیگانه باشد
 پس شکر بود و موجب و در طلب و شکر نیست اگر چه حد شکر بران مترتب نمی شود و منفی شکر فتوی
 است که در شکر برزق است و این شکر بر یکمان یا هر است از چندین اشکله دیگر موجود اند که با دانه
 نام است و در بند شکر است که خیر شکرانی صد آنها هیچ ناخوشی ندارد و اما از مورد و خوش و ناخوش
 خوش و ناخوشی را شکر است که در شکر است و در شکر است و در شکر است و در شکر است و در شکر است
 است و در شکر است که هیچ که با دانه است و در شکر است که هیچ که با دانه است و در شکر است که هیچ که با دانه است
 است و در شکر است که هیچ که با دانه است و در شکر است که هیچ که با دانه است و در شکر است که هیچ که با دانه است

لیکن خویش بدست نیاورد و اتفاقاً در مجلسی که صبح اشد نگاه کرد و او از زبان برآورد که صبح ، لشد
 شتیده می شود که صنعت نوشتن آموخته و این فضیلت آموخته باری بنما که بجا رسانده و توجیه
 بکده ام خط را اندر که بس خطه میگوید دولت افتاد چون مثل خود هر کس استحسن می نماید کاغذ یا ربه
 بر آورد و پیش نهاد اگر چه فی الواقع خوب بود و در احوالیم خطای زنده بود لیکن چون آن عزیز جانب
 خواجہ چشم کشاد و میل خواجہ بر رویا و شش افتاد از بهر رعایت خاطر خواجہ تحسین نمود و خواجہ در

تعلیم آن سنی این بیت فرمود

غزل آخر

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود	بنفشه در قدم او نهاد کس بر سجود
نبوش جام صبوحی بنا که نیست در جنگ	بسوس غنچه ساقی نمیزنی و عود

چمن باغ و اینجا کنایت از دنیا است که فرمود اولی و آخری است گل سعادت و اینجا کنایت از صورت
 آدم است که گلی از گلزار عالم است و گل چون مطلق و تن شود گل سینه مراد بود پس نبی آدم از گلزار
 عالم گل سینه است که با دشت گلهاست و بر جنگ و بوی او عشق بلبل است و در شکل و شمائل او
 میل بهیاست بنفشه گلی است سعادت و اینجا کنایت از ملک است که در زمین و فلک است جام صبوحی جامی
 که حریفان از بهت خمار شکنی بیگام صلیح خوردند تا شورش خمار زندها و شکند و اینجا کنایت از
 لفظ و تپداری و پیش بینی و شپاری است و بر آمدن از خمار غفلت و بر بیگام از تهاشی شب
 جوانی و طلوع صبح شیب آید و است که جوانی را از بهت شپاری و سفید بوی سبتش بر وز و بند
 و ف و جنگ هر دو سازند و در دنیا کنایت از ملک است که شایان در دند که ایشان در صفات
 خویش آنچه گفتنی است گفته اند و جوهر زواهر یک یک اورسلک بیان بنفشه اندر هر که در مطالعه آن در آید
 از زرقه غفلت بر آید غیب پوست زیمه گلو این لغت را از مذهب جو و پوشید و غنچه ساقی کنایت از خصوصاً
 خدیجه عشق و محبت است که مدارش بر بودت است فی و عود هر دو سازند و در دنیا کنایت از امر است
 که شایسته در دند که ایشان چون بیان معانی و معارف می نمایند سالکان از سمع آن بی ذوق و شوق
 می گردانند معنی مجازی ظاهر است و بیان آن مرد نشوران با هر در حقیقت سماعی کن ادا بر وجه
 تحقیق به که باشد در حقیقت بجای تصدیق به آئینی کنون که گل است در چمن دنیا صورت استاتی تواند

عدم وجود آمد و از کمال تعظیم و تکریم ملائکه اسجد وجود آمد تا کی شبستان جوانی در خواب و غفلت است
 تمام صیوحی و پوشیاری از گفتار سلف برکت دارد و بدین عشق با بر شاد و بر شد وقت بیست آرزو که قادر
 بر کمال تر بعین عنایت برگزیده و در حسن تقویم و تفریح و سپس در سفل ساغلبین مانند آن تا خوش بود
 و نشان دون بهی و دست فطرتی شود و درین ستمی کاتب حروف و شارح دیوان می گوید و
 هدایت بر بکنان سجود

ایات هدایت آمیز شارح

وجودی ماسوی بودی تدار و چه بد ان پر و افتن بودی تدار و بد بچشم خرد و بیان ماسوی تدار
 نباشد فرخیال خوب و اولتد و چه در اشکن و انگه یکی سازند که تایابی خیر لیلان راز و یکی بین و
 یکی خواه و یکی خوان و یکی جود و یکی گو و یکی و ان چه ز او صفاتش همه عالم نشانی است و چه بو صفت
 هر کی گشته بیانی است و عزیزان بر خری او و لیلند و ز تا شیرندل قومی و لیلند و ز بهیاری و تدار
 فریخته چه ستم را کرده پیش خود طرقتی بد سرشته از روت در حسن تقویم و با فروع که است داده تکریم
 ز عقل افزخته در پیش شغل و به ای شرع شد ماوی کمال و سپس انگه از برای متحانی و چه باشد
 تا طغش روشن بیانی و فکندی سویستی از لیلندی و با فروع و لیلی زار تمیندی و از ان
 پس خوانده سوی خوشترین با تر و چه باشد تا س اس انست با س تمنا تر و بود و رون نمی دوست
 ز شای با زمانه و رگدائی و یقین ان ای جوان و خرد و ستم و کزین عالم بیرون باشد جهانی و
 جهان فی بلکه آن دنیا کی آبی و چه باشد این جهان پیش بیالی و ولیکن کرده شب کورت است
 ندانی زان صیحه ستمها بی اظهار آن گویم شالی و بگویش پوشش شنبونی ملالی و خیال هند
 وار و سیوه هر جای در و شش که نما رکشت ماوی و چو گری کرده سور انی بر آید و بچشمش انچنان
 اسان نماید و که آن سعادت که میدیش جهانی و نند پذیر که آید در بیانی و همان سان این
 جهان کشد بیروم و مقام فرصت جاتی نم و یا ای نازیر و رده جوانی بد شده و زمانه و نمت
 دستمانی و قنیم انجیانت کرده مسرور و چه نجر حسن دولت گشته مجور و بکن صد و تمام و تدار بسیار
 در انجا سر سو ر انی بیرون آرد که تا اسل زقی که دو بود اید پذیر و انخلالی این سما و جهان بیست
 سو عالی ز بهیاری و بود و ای ککان با غایت کار و بیانها لب رها کن گفت و گوی و دست

آور ز مردان جست و جوی به طلب سر نایب این راه باشد به طلب پیران در گاه باشد به طلب شد رهنما
 مردان دین را به طلب شد دل کش خاطر خرم را به ملاوت بی طلب نبود چیزی به بود مردان دل
 صاحب تیزی به چون بود از طلب صاحب نشانی به ز بیماری به نیت از بیانی به تو بود کن بگردان
 خدائی به که تایی بی ازین علت . یائی به بلا ای عقل صفت پیشه و چاه به سلیمان دلم را دیو زد
 راه به باستیلای اطلاق نویسه دلم را داد نفس دون بزم به به ستوری شیطان نفس خود خوا به
 با قلم و جویم شده منت شاه به بخوان یک ره ز بود از زیر پانگ به که او بگرد از بالایی و بگت
 سلیمان واردان تبحر خود با ز به نشیند با پیران نیت و ناز به تو باشی باز بر ستور سابق
 وزیر دلکش و یار موافق به

وله منته

بیاض تازه کن این زرشقی کتون که لاله با فروختش فرو دد

بیاض معروف و اینجا کنایت از وجود ساکن است این مقامات و مقامات است زینت نام نهیم است
 که در حکمت کامل بود به شعله خوشی این چیزی نموده درین تششستی باغوانی شیطان وضع کرده و
 شده است که هر دو کتاب است درین تششستی تصنیف آورده در بخلق باز شود و
 ظاهر کرده که این هر دو کتاب بین از فلک نازل شده و اینجا کنایت از جو آنی است که
 سر با پیسر و رو کامرانی است لاله گل است سرش رنگ و اینجا کنایت است از فروختش وجود
 هنگام طلوع و موسم شود و فرو دد و نام سرداران و کافران که بهر نامی عالم اند و چند فرسخ
 در چند فرسخ تششستی و در وقت ابراهیم علیه السلام خلیل را بختی بر آورده در آن تششستی که
 در آورده پس حکیمان این بود او سلاما علی ابراهیم گلزار گشت و ابراهیم در آن لاله زار نشست در
 معنی بیت این چنین بر مردان به کایدانی ادای سحر بیان به که در باغ وجود این زرشقی تازه کن
 خویش را در عشق بلند آواز کن کتون که از یار جوانی وجود است لاله در شکفته است و سحاب تمام در
 زیر آن نهفته است قینی تششستی جمع و مجا به در وجود بیرون و از غیرت غیر بسوز که بنیز زین تششستی
 صفائی پذیرد و رنگ خودی و نید از آن آینه دوزی نمی گیرد و تن تششستی سنگی و مجا به در صف
 نشود و عشق را لایق و شایان نگردد و حرف که با مردانی بیگانه و در یافت است نفس خودی

در پهلوان گفته که عشق در هر وجودی که نزول کند بانگ دوست حاوی هیچ اجزاگره دو مالک و معرفت
 او شود و حدیث دینی هیچ و بی معیت است این صلال و شود این تعالی است و ادای معانی چنین باشد تا
 مقبول اهل یقین باشد که ای سالک باید که وجود خویش را بر حدت پروری تا بهر چه توجه کنی زود
 مدرك شوی و چون تمام وجودت شایع گردد و بگردد و کلین وارد بر باغ بهمان شکفتد و ادای
 ماوی جوان گردد و آنجا عشق بپازی که قناره حقیقت است بر هر شای و برگی بدوان و بدات وجود
 رسان نشاید حقیقت گردد و حقیقت برستد خویش جلوه گر شود تمام و کمال وجودت را تصدق
 نماید و ملک است اجنامه در حقیقت نفس در با هیچ نرود از ادای وجودت سر و کلاه از و همه را
 بیایانی اندازد و اگر این شد اید و مجاهدت بر خود نپسندی ز نماز دل یا بندی که شایسته محبت باشد
 بلکه چون چون نه

غزل آخر

غیر پیل این باغ میرسد که سن | ناله می شنوم کز نغمه می آید

پیل جانوری است که عشق گل بنوب است تو ای کنا میت از روح است که وجود او مطلوب است باغ
 مشهور تو ای کنا میت از وجود سالک است که هر و این سالک است ناله آواز گریستن از نشوای
 وز گریستن نفس بجز که بر ای نگاه داشتن حیومی سانه تو ای کنا میت از وجود است که ارواح عشاق
 در آن چون طیومی اندازند پس ادای شناسی شد این که نرود بیان هر مبین
 خبر روح وجود من میرسد که صحبت و چه حقیقت وارد که سن و ادای می شنوم که از وجود من بر آرد و بر
 هیچ اطلاع نبود که تجوی آن کسی زادی کند تو این شایسته من چون کردید و یا کونک سخن التماس

قل الروح من امر ربي وما اوتئمت من العلم الا قليلا است تو این تلخ درین سخن پس زیباست و صحبت
 تفسیر بر درک انتریل تفسیر این آیه گفته و گفته چون سالک لای صفت که غنی رسول بقدر صلح و
 بعلم الروح اما بعضی عرفای این است موجود حقیقت روح مشا به که روانه و در صفات خویش او
 و این همه زیگرگی است که در ظاهر و باطن جان پرور است آورده اند که بنویسند که آیه انوار
 سن امری نزول اجلال ارزانی داشت تخم اهل در یافت این سخن و فریغ جان نمی کاشته مدتها
 تا این توجه بود و سر نیا ز باستان میبودی سو که خبر پیل این نرود که رب العالمین

تعالیٰ صلی علیہ وسلم که روح علوی است و هر یکی از عرفا فرموده است خداوند نورانی است و
 انسان است که بالا ترا از دریافت ملک و جلالست قل یعنی گویای محمد مرعاط خود را که همیشه استفساری کرد
 ترا بود احمد لهد لم یولد ولم یکن له کفو احد که معنی آنست که عارفان بدان که چنانچه عین القضاة
 در تمهید استخبار باین سخن فرموده اند و تبصره صحاب ذوق نموده اند و عارفان چون بدین ترتیب برسند
 از بیزیت بلرند و من بد اقال ابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ المومذنی تخیر یعنی از نور محمدی چون قدری در دست
 و طلب فرید آن شرافت فوجید ما وجد علی وید انبیاء عین القضاة و تمهید اصل اولی آورد که قوی از محمد
 صلیم صورتی و منی و شخصی ویزند و بشری دستند و بشری که در وظایف ویزند بر بندگان می نمودند که قتل
 انما انابت مسلک تا ایشان درین مقام گفتند مالی ندر الدربول یا کل نضام ویشی فی الاسواق انا اورا
 یا بل بصیرت بحقیقه نمودند تا ایشان بجان درون عالم تمهید و در ایدینا یعنی گفتند اللهم جانی من است
 و بعضی گفتند اللهم از رقنا سقا عنک و بعضی گفتند اللهم لا تخمسنا من صحت محمد اگر درین حالت و درین ولایت اورا
 حجت بشری جوید و یا ویر بشیر گوید کارشوند بر جوانان عا و انبیر بید و نا فکرو انا وی بیان
 کرد آن است که احد کم از اینجا مفهوم شد که محمد صائم و عیبا حرسد عسری شیری بود که یا کل نضام ویشی
 فی الاسواق از و نورانی نمود از روی حقیقه و روح علوی مقامی است که علم قیمت در میدان قل بود
 احمد لهد لم یولد ولم یکن له کفو احد می فرماید عین القضاة اصل عا شری فرماید و عقده آن
 عقده بود و نکش می کشاید و اینا که مگر برگز خود آمده که حق تعالی را صفتی است که آنرا صفت نفس خوانند
 که بر همه نبی آدم پوشیده است مگر که آن صفت نفس نور محمد است که از همه پوشیده بدو بسته است چه دانست
 که چه گویم قل بود احمد لهد لم یولد ولم یکن له کفو احد پس از آن باشد که یکی باشد و صفت یکا یکی دارد و احوال است
 فرمود چون ذات او یکی است هفت یا هشت صفت را تعدو حجت باشد تا این یکا خاصیت را
 یعنی اتصال یافته بدین صفات ششگانه و این یک صفت چنان یا خاصیت و کمالات است که است
 خاصیت و روحی شده است پس هر نشان که آورده اند آنکه یا قضاة و بر صفت که گفتند بر صفات
 آمد از ذات خود کی توان چیزی کمای بر بدست آورد احمد می بیان میجوئی ذات بکرده است و در
 فصل این سوره گفتند چنین بیان کنند و از بانش بدین وید غیر می ویند که قل بود کلامی است تا
 اهل تحقیق ساکافی و با اتصال اهل خواص با ایا وده صفاتی و با اتصال احمد ولایت اولیا را دانستند

و با اتصال کم یلد کم یو کم و کم کمین که گفتوا احد الامم محرم را در شرفانی و با یید و است که استان که
بینان و صورت رحمن میان او در میان جانان هیچ عیبی جز قالب ترانی و پر و در جانی که بشود و
انام رسول علیه سلام همیشه از و مکر بود و در شرفانی می فرمود یالیت محمد علم خلیق محمد کاتب درون و
شایع دیوان در نیمینی غزلی دارد که در نیم مقام از به عبرت نام می نگار و

غزل شایع

توفی توئی که سید جهان است چه چو آن قند از سیاه آن آن است بعد بس چون قند کبر و اند چه سال
گر دو که شکل سبحان است به شکل سبحان چه پیشدای بی بدیاری مستی کا ندر دن جهان است به آدمی طبیعت
صورت منی به معنی شصت شکل جهان است به صورت آدمی که بی منی است به نقش دیوار و آن
کبی شان است به منی آدمی چو نقش و آن به که درون شیشه از جان است به نقش مدرست تا که فاکه
است به چون گرد و شیشه است به ماه هر کس در شست است طالب به چون فو که چه جان چه سلطان
عالمی غیرتی زمین و زمین صورت نهش نشان است به

غزل آخر

معاشران گروه از زلفت یار با کسید اسب خوش است بدین چه شایع آگینید
معاشران با هم عشرت کنندگان ای یاران و مصاحبان زلف موسی بنا گوش نبویان به در تو دنیا کنایه
از عقلت دنیا سوز که حاجب رخ نجیب شود و محب حقیقی را از محبوب درین قنایه شایع شایع
قویا کنایه از دنیا است که لباس اولی و آخری است چه دنیا شایع تا یکسوز را از شایع
عارضی است از خوشید و ماه و ستارگان شایع غیر آن می ستانند قصه دوستان و کبر به شایع شایع
است ای قصه عشق دوستان آن ای سعادت چنان بایدت به که عالم نیز بیزید به شایع شایع
یاران و مصاحبان گروه عقلت باشاید و از آن عقد و بد آید که حجاب بیاید به شایع شایع
شایدت دنیا شایع خوش است کفایت و از شایع شایع در از کسید و بغضت زنا و از شایع شایع

غزل آخر

گر مسجد خرابات شدم خردم بگیر ای عباس و عطف در از است زدن خواهی شد
مسجد بده گاه عابدان و زاهدان خرابات مقام رندان و عارفان بمنی عیب است بگیر

کنند هر که سزا بیدر جیب است **سه** معانی چنان باید این جیب است که تا کسی با تو چون و چرا تو یعنی اگر
 از سود بتمام عشق رسیدم عیبی مکن که بچسبم **عظ** و راز و دیدم ای تحصیل علم بیرون از نهایت است
 و حصول غنی از غنویات تبا ببران علم ضروری حاصل کرده به و چه خستیم و کام ناکام خود را
 دوران انداختیم فاقم و قائل

غزل آخر

نقد پارا بود آیا که عیاری گیرند **تا** چه گوشه نشینان بیکاری گیرند

نقد یا کنایت از اعمال است ای دوست عیار اظهار سرگی و ناسرگی دوست **سه** بیاید چنین کرد
 معنی او اینست که اولی در قری شوندت خدا بد یعنی از روی تنهایی فرماید که است تمام کرده می در آید که اعمال
 نندگان آیا بود که اظهار سرگی و ناسرگی کنند تا هر حال بیان حق حقیقه اعمال خود داشته شغل کردند و کار عشق
 بازان روح گیرد در رونق تمام پذیرد

دولت منته

قوة باز روی پر سیر بجزبان مفر شمس **که** ازین شیل صصاری سواری گیرند

خوبان درین مقام کنایت از اهل عرفان است که سر یک در باطن خویش از جمله خوبان است خیل شکر سواران
 باشد صصارقو که با آن کوه کلان باشد **سه** چون او این بود معانی به او فتح و ان فیض آسمانی به او که از
 غرور بپوشید گاری با اهل عرفان ستیز خوشی ازین بر شش نیز که هر یک زیر شکر سواری است که چون غرور
 پذیرد تمام صصاری گیرد

غزل آخر

آمد گرم به بر د آب زغم شمس چو سپهر **از** زبرد او کسی کاند و این کالاه بود

خاک گرم اعمال و **د** که بیست خود شود بیست تیر و شتاب بود اگر آمد بگره تا بود هر دو معنی را گنجایش شود
 و اگر بجای با او و عاقله **ب** است شانی مستحین خود و ز چنانچه طلا با گزیند سپهر نیز عطلاق کنند **سه** چنان
 کن او این معانی نیستند که از معین آن فرج گو ما **ب** است **ب** تیر پیش کسی رنگ گرم تر آمد یا تیر پیش تاب
 به آمد **ب** آب **ب** غم **ب** بود و رخ **ب** طلا **ب** رنگ **ب** سپهر **ب** آینه **ب** سپهر **ب** رنگ **ب** از چشم **ب** آمد و زود تر و شتاب
 از بر و **ب** بر و **ب** درین صفت **ب** سپهر **ب** آمد **ب** زبرد **ب** او **ب** کاند **ب** و این **ب** کالاه **ب** و روی **ب** سرغم **ب** اسپهانی **ب** سپهر

اسی رنگت گویہ خبار من کہ عکلا رنگ بودنی آید شد قوری سر غم از تاب شد پس شکستیم در او
علا پر و آید و عجم را به بی آبی سپرد

غزل آخر

صد هزار آن گل شکفت و با رنگ و عمر بر تن خوشت بود عهد لبانم پیش آمد هزار تا پیشه
زیره ساز خود نی سازد مگر خوش بوخت آید کس نه از و ذوق مستی کی سازد از آنچه بد

گل سوخته آید چنانکه بتا از مصنوعیات است عهد لبان و نه از آن جانوران معروفه تو اینجا کنایت از
عاشقان است زهره سار است مشهور بیک اسم که آرزو مطرب فلک که نید تو اینجا کنایت از چه شد جویند
عود سازه طربا است آری چنانکه بیت از زینت کون جهان باشد آری جان او بی سخن بود که است آید ز نو
تا کس نه که عهد نه از مصنوعیات صنع آید زوی بوجود آمد که وجود بیس دال بر صنایع و حبیب الوجود آید و
بسیج کی صنایع بی نامی بریزد و توجیه بر این است نب نمی آورد عاشقان و عبا لبان حق را پیشه که از پرده حقیقت
نی بر آید و از مصنوعیات است ساسای صنایع می در آید و هر شد زمان را پیشه که خلق به هدایت نمی نشاند
و کنگ گشته میماند مگر ز پیش سوخته است یا کجا مشس و در خسته یک کس از ذوق عشق و محبت ندارد که
نوی از عقده کس بر آید و عاشقان را چه پیش آمد که با وجود تهر کس با ب و اما گشته پیش گشته اند و

غزل آخر

دوشین از جناب محبت یک بشارت آمد از حضرت سلیمان عشرت بشارت آمد

دوشین شب گذشته تو اینجا عبارت از عهد آن سرور است که است خوشی اشفاعت جان پرور است
اصف نام وزیر سلیمان بود که مدعا غزل نصیب استیاق بود و اینجا کنایت است از حقیقت محرم و
حبیب حضرت محمدی سبب بیا به او ای معانی چنین بود که باشد بیانش چو بحر بین بود در عهد رسول
صلعم و می جبرئیل از حقیقت محمدی سبب عنقریب آید و فرود عشرت با شش آورد که صنایع جیم و
تا و در کلمه در رحمت بکشد و وصلای عام در او این مقال تلخیص است از نزول کریم عبا دی الیز
اسر فوا علی نفسهم لا یقتولون من رحمہ اللہ ان لہ شکر الذکوب بسیارم بفقار سے کہ
بجال ضویقان و مقال عاجران کے بنشاید و بر جرمے پیشی نے آیا لوکان کجا لعم و افوا لعم

وله منہ

آن شرح لاتمامت که حسن دوست کردند / مرضیت از هزاران کاند عبارت آید

تغایر این بیت ظاهر است و معانی بر یک با هر سه ادا کرده باید چنان معنیست که شرح نیارودید
 شایسته است که آن صفایق و سعادت که اهل عرفان بهر بیاحتی اند و اهل ذوق کهنشس پروا نخته اند
 عرفی است از هزاران حروف که آنرا در عبارت آورده اند و در کتب بیان کرده اند یعنی عالم جهان از
 پرستم که باشد در جنب علم الهی هر از هزاران حروف بود و این تلمیح از مضمون کریمه و بنا او تمیم من العلم الا
 قلیلا سز و عیب پیش از هزار ای خرقه می بودگان یار پاک دامن بهر زیارت آرد خرقه می آلود عبارت از
 وجود خود کرده که لشراب عشق رنگی آورده یار پاک دامن کنایت از مجرب حقیقی است و بهر زیارت آمد گنا
 از تجلی مطلوب حقیقی است چنان کن او اس معانی چنین است که تمسک بود از زمان زمین و سبب
 ای خرقه می آلود و ای مضع وجود که لشراب محبت رنگین و در شهر و آن تمکین و ای جوج و ارکان و
 زبان نکت و ان عیب را پیش و درفشای همار کوشش که آن مجرب حقیقی زیار عم آمده و ایا اب
 شاهت تجلیات برین کشوف شده بیاد حرکتی هما و شود که بگذرد تب و در خور خود و ان یار پاک و این ا
 مرضی بود و سود و مایه بر ایشو و

وله منہ

بر تخت جم که تا پیش مرع آفتاب است / با هست نگر که موری یا آن سخارت آید

جم در اینجا عبارت از حضرت سلیمان عزم بود که با وجود پیغمبری بالاترین بادشایان ملک شهاوت بود
 و گنایت از حضرت حق سز و که عبارت از مجموع اوصاف است یا کنایت از حقیقت محمد صلی الله علیه و آله
 سرایان درین معنی و صاف است و فی حقیقت هر دو یکی است و درین تعلیل است او برین معنی آمده است
 پیشکی است یا عبارت از حید حضرتی باشد و در باشد که است خوشی است بقا است جان پرورش
 و آفتاب عبارت از ذات باشد بود و مویکنایت از جهان سز و صفا پنا این نرود باید معانی او را که
 است آینه شاه و گد او یعنی تخت جم می بر تیه جم که تاج او به بندی آفتاب است است است
 رنگی که با وجودی که گفتش از تراب است و از حسن تقویم و علی علین و دست با سفل خلیفان
 علو است و موقوف است بخلق یا نفاق است از درجه انزل سا فلهین و نسبت نویسی می دو اند و خوشی را

بیرتبه اعلیٰ علیین بازمی ساند تا آنکه از کمانیه بپوایدت میرسد اگر چه خوب بالذات نمی شود اما او صفات خوبه
 تمام حاصل می کند و جمیع اشیا را مالک می شود چنانچه صاحب مرغوب اقلوب در وصول مالک بر تیره
 ببارم فرموده قرین مقدمه از غلاظت البانی بکشود **س** چون حق رسد آنجا چو سالک بود بود بر هر یک
 اشیا مالک **+** و شیخ محی الدین ابن عربی در فصوص حکم بوجیه اکمل در تم این مستی را ایراد نموده و
 بستر فناء عثمان و ضوح فرموده هر کس قدرت در یافت آن بود از آنجا طلب کند و تا پیش مراجع افتاب
 است از آن فرمود که افتاب شاه بسیار است و سایر نجوم بود اگر چه خود بر پیام آسمان بود اما تصرفش
 بر فلک ناشن که کرسی است و نجوم و بیروج بر آنجا است شود زمین خود که پرسید که تصرف او حکم

تصفا و قدرت همه جای رسد

غزل آخر

قل این خسته تشبیه تو تقدیر نمود	و در تیر چو از دل بر سر سه تو تقصیر نمود +
---------------------------------	---

در شان مقال این غزل حضرت استاد بی بدیل جناب سمیع است که خاطر ابل طبع را مطبوع است کنونی بیگام
 حیوانی از مرشد این غزل اثبات نموده اند و ادوات خود را بیان فرموده اند پس خسته تشبیه چو روح
 سرود که لسان فی صد ذرات خسته تیر عشق و محبت بود لکن ز کمال غفلت آنرا درک نمی کند تشبیه
 توجیه و قصد آید تقدیر یعنی اندازه کردن شایسته که حق سبحانه و تعالی روز از دل بر یکی را اعمال و کردار
 و انداز و اعمار و انقاس و غیر آن اندازه کرده و در اعم الکتاب به ثبت آورده و بر حقیقت محبوب
 است که از و مجبان را مرغوب است و بر ارباب دانش اصحاب تو را شش غلطی و تشبیه نیست که ضعیف او
 بلغا و محبوب را تشبیهی سنگی و بر حقی و قتالی و بی و نیازی و دشمنان آن نسبت دهند و تحت است
 و چهار و نهکسار و دشمنان آن بنسب کنند که کمال بر یک در آن باشد که این صورت را بخود تراشد **س**
 او می معانی چنان کن از و به شود مستمع دل خوش و ذوق جو به که مرشد را بیگام عبدانی از و حکم
 است و از قدرت معرفت عرض حال خود می کند و بجز و یکا میگردد که گشتن این مجموع پایسته و یکمال است
 این جمیع و خسته توجیه و قصد تو تقدیر نمود اگر چه از غفلت و درست هیچ تقصیر نمود و این به تکیج از مضمون کرده

سرود که نامک لاشهدی من چیست و لکن قصد میدی منی است

من دیوانه چو زلفت نورانی کردم | هیچ لایق تر مر از حلقه زنجیر نبودم

تو دیوانه آنکه بحکام عشق بر او استیلا نموده باشد و از عقال تقاشش بیرون کشیده باشد زلفت عبارت از
 خدیو لطیف محبوب است که کشتن او مساکنان را مطلوب است چنانچه صاحب مرآة المعانی گوید و از مجاز
 بحقیقه پدید می آید زلفت نام خدیو لطیف حق است به دل که قیدش گشت جان مطلق است چنانچه زنجیر
 معروف است که اگر قید و سبب بود درین مقام از نسبت تلازم دیوانه ایراد می کند و معنی بیت چنین بود
 تا خاطر مقبولش تهیلا کند که من دیوانه را زنجیر بجان چون از صحبت جدا می شدم و خدیو لطیف تو
 را می گویم هیچ لایق تر مر از حلقه زنجیر نبودم که مقید و مجوس می کردم و از خدمت بجدائی نمی آورد
 و اگر این بیت را جانب مرشد غیبی و نادوی لایبی که واجب الوجود است بعبودت اطلاق نمایند و
 پرده مجاز از میان بکشایند هم وجهی آید و معنی طبع و اطلاق صحیح است پس معنی بیت چنان باشد تا
 کلام است اهل یقین باشد که من دیوانه را زنجیر بجان که می آورم از عدم بوجود هیچ لایق تر مر از حلقه زنجیر
 که کنایت از عشق و جنون باشد نبود بگم بلکه آن سیر آید و بخل اسیرم بر آید

وله منم

یا رب اینده حسن تو چه جوهر دارم | که در آه با قوت تا شکر نمودم

یا رب کلام است که هنگام تعجب ایراد کنند و فوئی تعجب بر با نهار دهند جوهر آنچه جوید پاید و قوام
 عرض باشد آید آه نفسی که از درون بر آید و اظهار تاسف باشد شاید تو درین مقام معنی اظهار تقصیر است
 ساکت است که تحمل گران این همانک است معانی چنان کن او ای صیب که تو ذوق
 گیر و ادیب و صیب بند که اخلاق بر شد و انجا آورده اظهار تاسف بر جدائی می جوید و از روی
 تعجب می گوید که این حسن خلق تو چه جوهر دارم که در و تقصیرات ما اثر نمی آید و هر چند تقصیرات
 بوجودی آرد یا تقصیرات شبیهت دلت ایش می شد خلق محمدی در کار کرده و اللهم اهد قومی انهم
 لا یعلمون اینها آورده در به است گوشش پیش می شد و اگر این بیت را نیز از جانب مرشد غیبی و
 نادوی لایبی که واجب الوجود است بعبودت اطلاق نموده آید هم وجهی آید و معنی چنین آید
 که ای یا جدای آینه حسن تو که چگونه صفات حمیده است چه جوهر دارم که در و تقصیر و عصیان مرا اثر
 نمی آرد و هر چند عصیان ما زیاد می شود بگم سبقت جنتی علی غیبی مستحول رستم می نمود و ایراد

آینه و آه از ملازمت شعری است که آینه و آه تیار می شود و ذرات پاک این در رحمن از معاصی و خطای عیبها و غم و تنبیر نمیکرد

وله مننه

سر زجیرت بی و میکد تا بر کردم / چون شناسای تو در صومیه یک پیر نمود
تا زین تر ز قدرت در چین و پیر شکی / خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نمود

معنی معروف تو اینجا کنایت از عشق و محبت است که مطلب اهل مودت است اینجا معروف است تو اینجا کنایت از عالم عشق نموده چنانچه صاحب مرآت المعانی فرموده عالم تصویر کنایت از نشا و دنیا است که فرموده ای و آخری است یعنی چون از خدمت جدا گشته می رشتد آن عشق بسیار پیوسته می چسبید یکی را چون تو پیر نمردم اگر عالم سرسبز گردیدم تا زین تر ز قدرت تو در چین و پیر شامه بر نخوآسته و معالیم وجودش ایزد تعالی ز پیر است خوشتر از نقش تو که بیایم بیان روش و در عالم تصویر که دنیا است نموده

وله مننه

تا نگردد چو صبا باز بکوسه تو رسیم / حاصل دوشس بجز ناله شیکه نبودید

تسارع اول علت تسارع ثانی برداشته و از جهت کمال عنایت و رعایت قافیه مقدمه سفره کینه شب گذشته تمام شب جز گریه شیکه نبود تا نگردد بدین وسیله باز بکوسه تو با چو صبا رسم در کمال بیخ و

وله مننه

آن کشیدیم ز تو ای شبنم بجز آن که خوش / خرفنای خودم از عشق تو تدبیر نمود

درین بیت جدائی و فراق را مخاطب ساخته که نشان از شیون محبوب است و توجه خوشی محبوب که عبارت از مرشد است پرده خسته پس می گوید که ای شکر جز و فراق اینی ای محبوب من از تو آن کشیدیم که چو شمع خرفنای خودم از عشق تو تدبیر نمود و پیر نمود دوران و پیرم

وله مننه

آینی بود عذاب آند که حافظی / اگر بگریست حاجت نصیر نمودید

تقدیم کلمه بود بر مذاب از جهت دستوری وزن بیت است و ملزوم دوستی آن بر یکسان می شود و نیز در بیت
 است یعنی آیت مذاب آمده بود و قاطب پی تو ای در اندوه صدائی و فراق توها قضا آیت مذاب
 آمده بود پس تفسیر آن نبود که مذاب صورت و معنی از پیش آمده می شود و باید دانست که تفسیر و لغت
 بستنی بود اگر در این است و در اصطلاح هر چه از الفاظ کلام معلوم شود و مفهوم گردد و بعد از آوردن آن است
 مشتق از تفسیر بطیب قینی نگاه کرد بطیب در بول ربخورد زبیر استخراج بیخ و تخمین بسیاری پس تفسیر نیز
 نظری کند در آیت از برای استخراج حکم و معنی وی یکمال تدبیر و بدو بار می گفته اند که تفسیر در اصل تفسیر
 است مشتق از سفر یعنی روشن کردن و آنچه در زیر پرده است ظهور آوردن کما یقال سفر است

تفسیر و لغت
 تفسیر و لغت
 تفسیر و لغت

المرأة ای کشف است قناعه عن حجابها و سفر است لیسبت ای کشفه عمالایلیق بها و سفر است لیسبت ای آن گفته
 می شود که هر چه در در آنها و منزهها و شهر با پنجهان است بر سفر شکاری گرد و کما قال شد غرویل در صبح
 در سفر ای آنها و جناب است یعنی روشن کردن است و بر روشن شدن نیز آمده یعنی لازمی و مستعمل
 شده پس از کلمه تفسیر صورت قمار ابرسین مقدم کردند و تفسیر تفسیر آوردند کما یقال جذب و جذب
 و عشق و عشق و صاعقه و صاعقه و امثال این در کلام عرب بسیار است و استعمال آن در محاورات
 عربیه هم شمار و در این سبک از لغت اشتقاق است و مراد الارواح در میان امثال

این قواعد طاعت

غزل آخر

الا سے طوطی گویا سے اسرار	سبا و احوالیت شکر ز شکر بار
سرت سرو دولت خوشن یاد جاوید	که خوش نفسی منودی از رخ یار
سخن سر سبزه گفتی با حسد بجان	خدا را زین سخا پرده بردار

طوطی طاعت است سرو و منطق فصیح مستوف و اینجا کنایت از مرشد می نماید که بیان معارف حقایق
 می فرماید و بر و انشوران آگاه و با خردان رو بر راه مخفی و خوششیده و پنهان و پوشیده نماند که حضرت
 خواجده درین بیت نسبت قلب کار فرموده و تصور بیت بر این وجه موزون که یکی از وجوه خلاف معتقد
 ظاهر است در این معنی برضداد با بهر است کما قالوا عرضت المناقاة علی احوض و فی المعنی عرضت احوض
 علی المناقاة فالنظر الیه بالماقاة زیرا که بدستی دستنی لازم است که مروض علیه صاحب ادراک بود

نار و گردانند از هر دو حق یا بد و میل کنند و از باب قلب است قول عرب که او عقلت لقلنسوة فی الراس الخایم
فی الامیح و فی الخی او عقلت الراس فی القلنسوة و الامیح فی الخایم زیرا که بدستی و راستی که قلنسوه و خایم
مفروضه و اس و امیح مفروضه پس بیاید که مفروضه در طرف در آید از طرف بیطرفت که آید و در عرف مفروضه است
که معروضه است حرکت و ادوه معروض علیه آید و مفروضه است بطرف و از طرف چون درین مقامات معروضه که جوهر
است و مفروضه است که اس است قابل آن بود لا جرم از بیرون آنها را این معنی را نیز قلب نمود و این قسم کلام را
سکاکی که یکی از جمله آییه علم معانی است مطلقا مقبول و در بیان مطلقا رو کرده و فعل تعقید معنویست
که نهشته که از فصاحت و درست و در نطق نفسی مجوز و حق نیست که اگر این قسم کلام متضمن اعتبار و لطیف
باشد مقبول بود و الا مرود و شود و کما سطره العلماء و الا اعلام موقوف و اعتبار و در لطیف بیشتر جا با دانسته
تامل یافته می شود که از دریافت قضا و بعد نبوت پس او ای معانی چنین بود تا طوطی وار گوید یا می آید از شیخ و
که ای طوطی گو یا می آید از شرکت خانی سیاه و سفید و این خطاب به شد می کند که طوطی عبارت از دوست بود
پوشش نبوتش ای دوست که در اول منادی است و مصرع ثانی و ثالث دعاست و مصرع اول و ثانی
دعای و بیت سوم منادی که است ای مالا جمله آندی و اکثر نفسی اعیوب و عجم تاج سکاکی گشته این قسم
کلام صنعت را در کلام طویل سخن نهشته و این نظم بلاغت و در زمین فصاحت کاشته اند چنانچه در
حضره خواج نظامی در مخزن اسرار گوید و طالبان بلاغت را بدین وجه بدایت جوید **تخته اول که است**
نفس بست بد بد مجویب **تخته ششم** بد و تقدیر کلام چنین باشد که نزد جوهر بیان در زمین باشد بد
تخته مجویب ششم و مجویب پارچه چوبی بود که بنیاز از جهت استحکام بد میباشند و می شناید که آن پارچه چوب
عبارت از زمینی در شود یا عبارت از ظمیر بود که بر پشت در کشش دارند و از بیرون استحکامش در آن مقام گمانند
بای و چه کان معنی است حکیم گرامی خوابه نظامی چنین بود تا بلغا و وقت را با تکیه شوی و **تخته اول که عبارت**
از واجب است چون خوابت که خود را ظاهر گردانند بد قدرت بر قوم علی **تخته مکن** انداخت احد حکیم اول
ما خلق الله نوری و قوم ساخت بعد از آن سوی مکنات و دیگر به وقت تسلیت احد مجویب و در بدنه احد
که عبارت از مکن است و در وصول مکن بویب باز نسبت یعنی چون نور محمدی که سبب انوار کثرت
آباد است و حکیم اول ما خلق الله نوری بوجود آید در توصیف بسته شد و تنبیه و وصول مکن به حسب وجود آمد
الا بالوت او یبنا نه عن فعل القوت بر و بشوران آگاه و منفقان رو بر او مکتفی و پوشیده است که درین

تقریباً هم اصنافت در بیاورد لفظاً و معنا در دست می آید و چه تنگی لفظ تجویز بود و بیاورد زوی نماید و هم سگت
 بیت از زحافات خلاص می یابد و چه فصاحت کلام بود و بیاورد از مطلع است می یابد و آنچه حضرت مولوی
 میفرماید جامی در تفسیر الاخبار در نعمت اول از نوبت کشید بسیار گفته مؤید این تقریب است که چون سگت لاسی
 است به نقطه وحدت چو قدر فراموشی از نی احمد لغی ساخته به کرد و چو قطران لغت مستقیم به و از غیب
 جوت و ونیم به نیمی از آن خوش جهان قدم به نیم و گر ممکن و دور عدم به و علوشان مضمون مودت
 نزد ارباب بعیرت و اعیان به بریت نغنی و پوشیده نیست تو این فواره نور چشم اهل هر روز خوشیده نسی و
 ظاهر حضرت مولوی بر ادبیات آیین مضمون و اشغال آن از هزار رنگتون عیاش جو اب این کتاب که هر خط
 سلکیست از روز خوشه آگشته باشد و اندر علم به اصول و اهل المرحوم و اما بس پس و چه طبع در بیت حضرت
 خواج این بود که تقاطع طبع از کلمات از مقال هر شد در بیان تحقیق و محاربت سزا از فصاحت و بلاغت
 در عبادت به تیره سیده که شکر او در قنی آن کشیده که با زوی تمام می خواهد که آن صلاوت در من باشد
 و تخم این تنه همیشه در زیر کج استعداد خود باشد پس حضرت خواهد از شمار این معنی قلب اکار فرموده
 و حضرت قلبی از شمار نوره در لغت میا و احوالین شکر ز نقاره و آلامی باید گفت مباد و انتقارت خالی
 از شکر یعنی از هزار و هفتاد و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت و بیست و هفت
 مجوی به آینه بینی از آینه ز نسویش چنین آری که کلمه در احمد در دوخته تصور کرده و کلمه تجویز یعنی دار و میان
 آورده و آینه یعنی که تجویز به آینه در آیم اعتبار در چه لطیف چنین نگاریم که کلمه در احمد است تمامه در می تصور کرده
 و کلمه تجویز به آینه در دوخته این آورده تا کلام بصورت معنی آید و مثال مقصود از متن جلوه نماید و از ارباب
 اصناف و اعیان به تیره در خواست نموده می آید و خواهش آن اباب تصنیف را می شاید که آنچه از قلم
 این شکر تم بلور پیوسته بریده به بریت دیده به چشم بعیرت کشیده اگر مقبول و مقبول باشد با زمین در تیره
 و دعا منتظرش نمایند و الا بقلش در کشند و نمکنند

سوال

الذی یبکی کوه که آنچه تو گفتی شاعران مخزن است از گفته اند بلکه جوهر نطق بر فغان آن سفته اند گویم که
 در مایه فیض زیسته اند و نوک قلم شکسته اند و نصیب متاخرین متقدمین نخورده اند و همه فتوح آسمانی با خود
 نبرده اند لکن چه در کتاب تحقیق مطلع حق یافت چه بر تویی بود آنچه با ما با مجاز به

در

به بین که بیت مقدس بود بدان عظمت به نماز نشاند چون گوی که چندی کاتب حروف و
شایخ دیوانی محبت گریخت از بطنی گوید و از روح مهرش بر روی جوید

نظم

نظامی توفی ببل خوش نوا به گزین گوته داری بسی نهمان از هر بی خوش نوا بعلی در سرود که تا بدگ
جان زهره چور و دهنه نغمه است است شمار تو به که عاجز بود درک ادراک از و به زهی سخن عالی که این برده
گفت به زهی فکر ناقب که این در رفت به فاست است ای شیخ سن به زهر تو در ذوق شد جان
نمودی صلائی زویر معان به طریقان و دیده همه سوی سن به کشیدند یک یک زویر تو جام به چه خام
و چه بختی چه بختی چه خام به زهی با دانه خوشگوار لطیف به که باشد و ما دم از خوش طیف به نه آن باوه
تر شمع بیرون بود به دل از ذوق آن باوه بر خون شود شراب سوا حق شبنم استین به که تا بدگ
بهرش برین به چه خمر و چه جامی و چه دیگران به ز خون تو هستند آتش خوران به عجب نبود ای شیخ از
شان تو کمال است بود زهره چین خوان تو به

در بیان این بیت که کاتب حروف و شایخ دیوانی محبت گریخت از بطنی گوید و از روح مهرش بر روی جوید

و در بعضی نسخ چنین مسطور است و بر سه نیز تذکورت بسیار افکرت عالی ز منتقار بقدر این نسخه با وجود
آن معانی احتمالی دیگری خیزد که آنرا نیز در بلاغت و جوی دیگری انگیزد و آن چنان باشد که کلام شکر
در مضامین و مضامین الیه داریم و بیان معانی چنان گذاریم که مبادا شکر تو ای کلام فصیح و بیان طبع تو
در حقایق معارف که می کشد دل را از زحمت از منتقار طالیان عالی که سبب حصول بهت بیدریجات
عالی یعنی بیان حقایق معارف که از تو بوجود می آید و از بطون بطون می گراید همیشه طالیان را اندک ورسی
که دره باشند و مبالغیان دیگران را بقلی آورده باشند که سبب ورود فیوض الهی است و
سر پای تجلیات ناستاپ

وله منہ

بر روی مامون از ساغر گلابی که خواب آلوده ای کجبت بیدار به
ساغر سیاه تو اینجا کنایت از دل عارف بهت که مبالغ از معارف است گلاب ما الورد بهت و اینجا
کنایت از معارف و حقایق کرده است که دل هر شد دارد و بیان تمام سعادت در زمین استعد او طالیان
می کار و تجت پیدا ز نیز عبارت از مرشد بود که این دولت را می شرد معانی چنان باید ای دوست

که طبع لیبیان شود از قوتش و به تویی ای بیدار بخت بر روی ما از ساقی خوش نزن از بیان سعادت و
حقایق بویید حسن که از هو او بوس خواب بود و غفلت هم باشد که از دگر کاری تو ازین خواب غفلت بر همیم و از
سفر خور بکسم و قدم پیش نسیم

وله منته

ازین انیون که ساقی در می ننگند به از بیان روانه سرمانده نه دستار بود

انیون شیره گویند که سوز دست و اکثر مردم بخورون آن بشنوت است و چون انیون می در آید
بستی برستی افزاید ساقی عبارت از مرشد بود که ساکنان را از ضلالت پدید آید که پیش معنی بیت چنین
بود و آنچه همین و آن فریب است و که پیش ازین و لم است محبت بود چون مرشد بیان سعادت و حقایق نمود
برستی افزود گویند مرشد انیون در می نشاند که در بیان را شناسایی سر دستار نماید

وله منته

استوران گویا سر از سستی به حدیث قان پیرس از نقش دیوار بود

استوران عبارت است از مرکوزان ظاهر برستی و بچوبان عناصر و هستی استی و گاهی است از عالم
آبی و سیر سراسر است پایت که در معنی چنان بود که حسنت گویند اهل جهان یعنی بوجاه انسان
که مرکوز ظاهر برستی گشته و چشمهای باطن بین ایشان نگشود نگاشته و حقایقش در ظلمات تجب عناصر
و هستی خود در نوشته سراسر آگاهی و حقایق سیر تا نتایج لگو که از دراکل ایشان دور است و در یافت
ایشان از آن برخوردار که ایشان هنوز در شیمی اهرامات عناصر و طبایع نشسته اند و از آن برانده قابل و یک
آن نگاشته اند کما قال عیسی صلی الله علیه و آله و سلم علیه من یح ملکوت السموات من لم یولد مرتین مرتین
یعنی آمد و مرده من بطن الطباع التي بین جهیم که صورت اینهاست هنوز چون نقش بر دیوار و حدیث چنان
از نقش دیوار رسیدن بس شوار

وله منته

خرد هر چند نقش کائنات است چه سنجیدش عشق کیمیا کار بود

خرد عقل است در معاش و معاد و مرقوب با علی بد و حاصل شوی نیمی عیان سهل نقد ز مضروب کائنات بچو
بود کیمیا علی است که قلب عیان سهل بوسید عمل او با علی می توان رساند مدد صفت افعال غرضش توان رساند

سخن امعانی ادا کن چنان که آید ترا آفرین ز همان + تمیزی عقل هر چند سکه زوده در گاه است
و محلی که شاه است پیش مشتقی که کارش گمیاگری باشد و از غذا و نذکارش برتری که مستی بود
سالکان از فاضل آمدوزن و بومیت دارد

وله منته

ببین دولت سلطان منتو | علم شد حافظ اندر شمار +

تین جیبگی را گویند علم شافی که در میدان نهند شعر بینه شعر منتون دارند و اشعار عجیب شعراست و شعر عیادت
از کلام موزون آرنده پیش شعر وینجا تجرید این بعضی معناه یعنی گفتن آمد و این در کلام فصیح و بلغی
بکثرت فرامدگانی قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلان من لیلان لعلیم که هر سر در لغت بمبسی شب بدون است
و چون لیلان پیش و افتاد و تجرید از بعضی معنی خود شده قدم در بر و نماند یعنی پاکی است مرقد او است
را که بر بند خود و در شب س چنان بایست که و منی او + که تحسین کندت زمین و سما +
تجربگی و مبارکی دولت سلطان تصور نامدار حافظ نشان مندر شد و گفتن شمار +

غزل آخر

اگر قوت سحر چه نقصان صبح هست | از می نند روزه کاش طالبان بار +

سحر طعمای و شرابی که وقت سحر بقصد روزه فرو خورد و اینجا بندگی و ریاضت در مرتبه زهد و پرهنر کار
مرا و گفته صبح شرابی که با در اوجیت خمار شکنی و دشمنه خورد و اینجا کنایت از اعمال مرتبه عشق و محبت
گفته پس ادای معانی چنان باید که گلکده سخن در این شاید معنی اگر اعمال مرتبه زهد و پرهنر کار
از دست رفت نقصانی ندارد که اعمال مرتبه عشق که از ان بالاتر و خوشتر است سالک را عشق
پیش آرد طالبان صادق و عارفان و اتق زهد و صلاح را عشق بدل نمایند و روزه کنایت
از دست یازده شستن از نعیم این جهان است بدوق وصال دوست کشاید کنافی قول مصوفیه
الدنیا یوم ولنا فیها صوم

وله منته

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود | پایاری نبوش که از دست رفت کار +

روزه ای ایام روزه بقدر مضاف و اینجا کنایت از ایام زهد و پرهنر باشد گل نیز بر + پس ایاق

کنایت از ایام محبت غیر پشدمی عبارت از عشق و محبت است که سر باین اهل مودت است **س** معانی
به این بخش ادائی سر **س** که آید از مستمع در ثنا **س** یعنی اسی حافظ ایام زهد و پیر گاری آفرشد
بجگام عشق و محبت پایان شده میرود با دوست حقیقی عشق تحقیق است آرزو از ذوق شایه ات خط
برود که غنان افتبار و مدار کار از دوست فوت بی اختیار

غزل آخر

بزن این شش مرا آبی | سینے آن آشی چو آب بیار **س**

شش اول عبارت از عقل است که سبب افروزش عالمیان است و موجب پیچگی جانان و شش نهانی
یعنی عشق و محبت است که مطلق اهل مودت است و در خانه هر که این شش افروز و تمام اکلاش بسوزد
س از ای معانی چنین کن چنین **س** که حافظ کند بر تو صد آفرین **س** یعنی اسی ساقی بر شش عقل من که
اشتغال تمام دارو آبی بزن و تاش ویر از اشتغال بر فلک یعنی عشق که فی حقیقت شش است
سوزنده و غیر خود را ناپسندیده و چون بیت لطیف در اجزای وجود در آینه و شش عقل کشنده پیار و
بر شش عقل بریز که عقل با عشق ندارد و تابستیز

وله منہ

وصل او جز خوب توان دید | داروی کوست اصل خوب بیار **س**

آوردن شاره محبوب حقیقی باشد و داروی اصل خوب عبارت از عشق بود و معنی بیت چنین است که آبی
ساقی وصل محبوب حقیقی جز خوب دیدن محال بود پس داروی که وصل خوب است بیار تا دشوار
استان شود یعنی عشق که سالک را از مرتبه بیست و بیست و شصت کشد بیار تا بوسیده آن وصال محبوب
حقیقی دست و به

غزل آخر

اندیش از محیط فنا نیست هر که را | هر نقطه دیوان تو باشد مدار عمر **س**

فنا یعنی نیست شدن و ناپدید شدن و آیه او کلمه نیست بعد فنا از صنایع می کشد و اضافه محبت
از بیابان در طیفه به اخلاق نیاب بود که در اصل معنیت موصوف بود پس صفت را موصوف اضافه
کردند و از کیفیت با صفتش آوردند این قسم اضافه در کلام ضحی و بیضا و کثیر از توحیح است لیکر

نزد خود بخوبان همانا که صفت برصوت ممنوع است و توبه از آنکه در کلام صحیح و طیب یا فتنه توبه عیبی است
 که آنقدرم نقطه در میان آنها تقریبی است نه از قبیل جوهر کانی و در میان محبوب را شمر نقطه تفسیر است کنند و
 در آنها خود بکثرت می اندازند و در اینجا کنایت است از سر مخفی که صفت کلمه محبوب است و در بیان را
 مطلوب است و حضرت سید از آن نقش می بر آورده که مرده را از اثرش زنده می کرد و چنان کن
 ادای معانی که آن به شود موجب آفرین در جهان به که غنیمت از فنا که محیط موجود است است هرگز
 بر نقطه در میان تو که سری است مخفی در اثبات است ای هر که آتش سسک درش بر سر مخفی از فنا شمر
 با کنسیت که زیر پای کشد که تریاک نیست فنا می بود قیاسی دوست کما قال رسول الله صلوات الله علیه

اولیا الله لا یوتون بل یتقون سن در الی دار و قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله
 اموات بل هیأوا حیاتهم بیزقون فرعون بما اتاهم الله من فضلہ

غزل آخر

ز او دنیا و عیبی بسنجشید روزی بخشش | بگویم قول خلیف اول بدستم زلف یا آخره
 خنک سازی است مرطوبان او اینجا کنایت از مرشدی است که سعادت حقایق بیان می کند مر
 شاکان را زلف موی بنا گوشش در اینجا کنایت از زبده لطف حق است که محبوب مطلق است چنانچه صاحب
 مرآة المعانی گوید و طایبان را بدان بدایت جوید زلف نام زبده لطف حق است
 دل که قیدش گشت جان مطلق است و در اینجا کنایت از وصل یا ربود که خدیو عشق را ابدار بود
 بر طریق ذکر خادم و اراده مخدوم چنانچه علمای معانی است معلوم است او ای شمر حافظ چنان
 کن به که گوید آفرینت حضرت کن به یعنی روزی بخشش مرا دنیا و عیبی بخش نمود که در دنیا قیامت
 سماع سعادت حقایق از مرشد عطا فرمود با سماع نعمات مطربان بین مباح ساخت و با طاعت آن مر
 پروخت که اسماع لایله مباح در شان است و عدم توجیه بدنیان شان با دور اخرت زلف یا ربیدتم و او که
 نزد ایشان کنایه از وصل و در هم نهاد

وله منہ

چو یاد از خرمین دومان بدون خوشه تا چند | ز بهت تشنه بر دار و در تخم خود بجا - آخره
 دومان فرومایگان تو اینجا کنایت است از طایفه پرستان که بنامه و شان خورسندند و با ستم بر معاصرا

ملوک مستمندند قازد و در وقت قدم شیش نمی نهند همت بستن قصد بود و گوشه بستن زاده سزود پس
 ادوی سناش غنیت بود کان سزود و اهل تکلیف است بد یعنی همچو باد که کام می کشاید و از غمین و نال
 و فردا یگان خوش می ر باید تا کی بر ظا هر پرستان تقلد نمای و منتظر وقت ایشان آئی تا دست گرفته
 ترا بجای رسانند که ایشان از د و ن بستی خوشی در تمیزی بخود و امانت از همت و قصد خویش گوشه به درازند و
 بعدی کردی گن و ز زمین استند او خود بکار

وله منته

نگارستان چنین دامنم نخواهد شد فرا خستهم | ایوکل کلک زنگ آینه نقشه نگار آخره

نگارستان چنین گنایت از مرتبه عشق حقیقی است که مشوقش مطلوب تحقیقی است پس ادوی
 سناش شد این بود که سزود و بیان چو بحر مبین بد یعنی مرتبه عشق حقیقی محبت تحقیقی رسید اغم که
 قابل فنا نیست و هر که بدان مقام رسیدش یا آن بلا نیست و در آن مقام درآمده از کلک
 زنگ آینه شعری در خوران انگیز که برین روزگار نقشه ماند و پس آئنده عکس آن ستانند

غزل آخر

یوسف گم گشته باز آید بکینان غم مخور | کله به اخزان شود روزی گلستان غم مخور

آسی دل غم دیده حال به شود دل بد بکن و این سر شوریده باز آید پسان غم مخور همان مشو نو مید چون
 واقع شد از سر غنیت باشد اندر پرده با تریا پنهان غم مخور آیین غزل تا آخر اول از آن خواجگی
 بدل ظاهر المعانی است با دوی آن در یحیدر نمانست لیکن چون معنوی تلخ دارد و با بران رانهار آن با غم مخور
 و شایع دیوان سطر می چند می نگار و پس می گوید که بر نشوران آگاه و با فخران روبراه نمایی و پوشیده
 نیست که خواجگی بدل در شای این غزل دل غم دید مار تسکین می دهد و اشارت بان می کند
 که اگر نبد را عصری پیش آید یقین بدانند که بعد از آن سیری رومی نماید که هم این شاه و هم آن
 شاه را شای آید چنانکه قرآن مجید در قرآن حمید و سورت الم شرح خیر از آن سید بد و مردم غم دیده
 می آید که میکند آن مع لیسرا ن مع لیسرا چه شای تقوید علم سعانی زبیده دانی کما قالوا المعزقه اذا حمیدت معرفه
 کمانت الشانی عین لا ولی پس می نماید بگر یک سر که بعد از آن بشود و لیسری این شاه را فرادگود
 سپیری دیگر بیو و بیای آن جهان را فراد پذیرد پس نبد را باید که از سه چند روزه ملول و مغموم باشد

و بخاطر خود اندوه تراشد که این عسر منیر و زکاسب یسرین است که شامل نشانیست و سسته است و چنانکه
 سدی بسته و گردش در میان برین نمج نشسته که درین شاه بنیم و الم روسی رحمت تیریتید و بی زخم کافار
 کحل که مراد ازین کلمه زارنه صیغه که بنده تا چاشنی عم نچند ملاوت رحمت در نیاید و درین معنی اقم حروف و
 شایع دیوان می گوید و حسین از اهل فصاحت می بود و از تنگی عیش غالباً تگس میا بود که بعد یکی عسر و یسر است
 بجای یسر می بهمین شاه بدست آید و یسر می و اگر آنکه آن جوان باشد و یسر و یسر الا آن عسر
 پس لطف خداوندان که بود موجب یسر بود این حال مشح از الم شرح بدین بود و ایم دل خویش آید آن
 کنشکین بود در قاعده علم معانی یکسر بود کان اصل فصاحت است تگر تگر بود که معروفه را عاده است
 بکلام به ثانی شبناس بدین اول تمام بود از عسر سوت که درینجا افتاد بود محبوب همان نخست باشد آید
 عسری که سوت است اینجا اسی دوت بود و ثانی بود و سوت نمودار بود است

سوال

اگر سالی گوید میر آنچه گفته شده اعتراض بود تو گفتی مخالفت است بقول در نفسی علی بنی لغتی بدین و علی که در
 شعری چنین گفته اند و قالی اسرار یا الماس نطق چنین گفته اند شعرا و شدت یک ایلوسه فکر نه
 الم شرح بود فسر تین یسرین اذ افکره فقره

جوابش گویم

که در بوستان حضرت شیخ سعدی می فرماید و عقده این عقده بدین روش می شایر بود

حکایت مسطورم

تبی مشکلی بر پیش علی بود مگر شکاش را که بدخی بود اسیر عد و نبد شکل شای بود جوش گفیت از سر عقل
 را می به شنیدم که گفته در آن سخن بود گفیت چنین نسبت با کهن بود زنجیر از و خیدر نامجوی
 گفت از آنی ازین بود بگویی بود گفیت آنچه دانست شایه گفیت بود بگل شیر خور شایه گفیت بود
 سپندید از و شاه در دان بود بود که من بر خطا بودم او بر صواب بود از من سخن گفیت و انایکی است
 که بالاتر از علم او علم نیست بود

در تعیین این مشکل در جواب آن از شاه در نفسی علی شیر محل بگوشش چشم از و اذ ثقات و در و ششم
 چنین سید و این فریب بریده و قرطه و در بگوشش در کشیده که روزی شکو می تنگی عیش نزد آن شاه

بعینش آورده و دستار علایجی که در شاه در جوشش فرمود و شعری مذکور ریشی روی نمودن شخصی از علمای
 روزگار و نظرقای نامدار از صحابه کبار گفت که چنین نیست یا اباجسن ایشان فرمودند اگر تو بهتر ک
 می توانی در آن سخن گفت که حکم قواعد علمی در شانی زاید می نماید که از بهر فصاحت در کلام می در آید
 پس ستمت با سیت گفت و جواب پر آید از بدین سبکت گفت بعد از سیران روز فکرت نفع حضرت مرقن
 سخن در پندید و چون حق بود از روی برنجید

غزل آخر

ساقیا دریم چندانی که می از دست کنی | این خوریم و رازی گوئیم یکبار و دیگر

ساقی نوشتاننده است اسی دوست و درین مقام کنایت از حضرت حق است که حقیقه ساقی او است
 دولت در آن ساقی است که مقاشش در آخر نهاد می است تو دریم پیا تا ز می است آتی و ارس
 مراد وی اشارت بحیوب و مرشد است که از مفارقت او است تشید اسه معنی بیت اینچنین باشد
 که سزاوار آفرین باشد یعنی اسی ساقی دای مصور سیکر دای تاغ ارواح و در صورت چندان نگهدار که دیگر
 یاز محبوب و مرشد خود میوندم و بتازگی دل در رو بندم تو جام محبت از دستش نهوشم و بروض را از خود
 بکوشم و ایامش بگوشش پیشم پیشم یعنی پیش ازین یکبار باین و دوست رسیده که بار منزلت عشق و
 شیوای کشیده مره خری می خواهد که باین ذوق برسد و آن ملامت بکام جان چشید

اول منته

خرقه پشمینه بفروشم نفروشم زهد | و از سرگیومی تو پوشیم ز نار و گر

پشمینه عیانی که درویشان پوشند تو در آثار و دروشی بپوشند زهد فروختن عبارت از رفیقین خلق است
 بلباسی که بسی بدلق است چنانچه شیخ سعدی می فرماید و ما هیت عارفان رسمی می نماید سه ظاهر حال
 عارفان دلق است به انقدر بس که روی در خلق است بدگیتومی موسی سه و اینجا کنایت از حصول
 اوصاف حضرت سبحان است که امر مخلوق یا خلاق باشد در ان شان است ز نار با صطلح صوفیه
 عبارت است از بیکرنگی در ان وحدت بیکرنگی سه پس ادای بلج معنی بیت به این بود و در گذر زکیت
 زکیت به که خر و پشمین که لباس درویشان زهدنشست بفروشم و در زهد فروشی نکوشیم که چون مرد از
 زهد لباس زهد فروشمیش است ندرت زهد به ریاء از دست نمانیم که آنرا سرمایه خویشیم انیم

دور زمین استند او خوشی کج او صاف کمال بشیر و تخلق اشد نو و دگر ننگ و عدت باشیم *

غزل آخر

ای دو ساله و محبوب چارده ساله | همین بس است مرا صحبت صنیر و کبیر *

می دو ساله شراب که سال خورده است که او گوی ذوق بخشی از میدان کرده است و اینجا عبارت از قرآن مجید و فرقان جمید است که در باب ذوق را در ذوق بخشی و جمید است باعتبار نزول مرتین و شمول مرتین مره بچنگ و شب قدر باسمان دنیا نزول یافت و مره آخری نجا نجا باشد و با قنای او قنای نیز و شتافت کما حره العلماء الا اعلام فی نفائس الفتون و غیره من کتب اهل الاسلام و محبوب چهارده ساله کنایت از مرشد کامل نیز که مرشد در جمل سالگی یکسال رسد و مرشد عبارت از همین مرشد بود یا کنایت از رسول صلعم می کند یا از مرشد حقیقی که الله تعالی است و محبوبیت سرود و صنیر تعلق می دارد و که تعلق محبوبیت اگر چه هر دو فی حد و اعتبار کمال اند و کمال هر دو مطلوب لیکن یکی را با اعتبار دو سالگی صنیر خوانند و محبوب را با اعتبار چارده سالگی کبیر بر زبان رانده و چمن صنیر چارده و در غرور بود از آنکه محبوب مجاز بچارده سالگی یکسال پس معنی ظاهرش چنان رسد که دولت بدان تشکیب یعنی شراب گفته نوشیدن و شاد فو غیر در کبیرین همین بس است مرا صحبت صنیر و کبیر که هر یکی است در فیض بخشی بی نظیر و معنی حقیقه آنکه مقارنت قرآن مجید و فرقان جمید و مصاحبت مرشد کامل و در ارشاد و جمید همین بس است مرا صحبت صنیر و کبیر معنی در کثرة آبا و دنیا آدمی را بدینا بطبع فریده اند و از برای فیض خائیش برگزیده اند پس او را از صحبت صغار و کبار گزینست و علت مفارقتش از این بپس این مدارا اعلای پذیرفت پس از صغار کلام شد نیرس ختم و از کبار بر شد پرو ختم و شایح می تواند که شمر را با این وجه رساند که مراد از می دو ساله محبتی باشد که از مجاز بر آمده تخم سعادت بزین حقیقت پیشد و محبوب چارده ساله کنایت از فرقان جمید سرود که در باب کمال را محبوبیت سرود او را بود با اعتبار عدت مدتی که قرآن در مدینه نزول یافته و قولم لدا کثر حکم الكل درین معنی شتافت یا ابتدای اسلام از هجرت گیریم و سابق از هجرت را کالعدم پذیریم که اسلام بعد از هجرت بتخصیص رسید لهذا ابتدا

شمار تاریخ از هجرت گردید

غزل آخر

مغزل طبل از تماند رو است | غنچه بر لب و با بسیار

بلبل طائر است سرو و چو شایخانی خویش مشغول و اینجا کنایت از عناد ظاهر است که نشان ایشان درین سینه بایست و از مغزل قبل و قال علماء مراد است که ایشان را همین پایه نایر شاد و سودا است بر لب و با بسیار پر دو سازند سرو و منسوب به زبان و اینجا کنایت است از مرشدان معنی بیت از وجوه صحیح این بود بشود این اداسه تلخ بود که قال وقیل علمای طاهر بی اگر تماند رو است بیان معارف حقایق مرشد طریقت که بالا تر از او است بسیار که بهج متر است

غزل

سن از نسیم سحر گر چه طرفه بر بندم | او سرور است درین باغ محرم هر در

نسیم سحر بادی که شگام سحر بود و اینجا کنایت از نسیم سپین بود و طرفه آنچه به بر بندم است حاصل کنه سرور است شهود و با سینه شاعر اندک و کور که قدح جو بان بر آید و نسبت کنند و اصل حقیقه چون در کلام خود از ندر استخوان است روان طریقه مراد از ندر که مرشدان دین و نادر بیان راه یقین اند که کوشش است در معانی را به بیشتر و غماشوی غنی ز غما به که سن از نسیم و سپین خویش چه آنچه حاصل کنه که موجب رجاء یقینی بودم چون از دست روان رستان و مرشدان هیچ یکی درین باغ دنیا محرم از نیست و هر یک بین الحروف و الراجا بوده فی سوز و گداز نیست و در بعضی نسخ مصرع اول چنین بود مصرع سن از نسیم سخن گفته طرفه بر بندم به و مصرع ثانی بحال خودم قوم شود بر تقدیر این سخن مراد از نسیم سخن بود که ناطقه طاهره الامعجازه بر با نقش منیرند که مدار عالم بر او است بگوش با پیش و ارای دوست و سخن صین کنایت از استقلال است که حالات سلف و خلف را بمقال آورده و از روی تقلید خود را بدان نامزد کرده در معانی دین او ابا یابد به کافریت ز آسمان آید به یعنی سرانگشته آید در آن چه آریه حاصل کنه و چه امید بود و داشته باشم که ایشان محمود احوال است اند و از حسن چنانچه که در شعر چهره استخوان در است روان در باغ دنیا که این از نیند و بر همه بین خوف و از رجای یقین آید به در آن خون شد دل سن تا خود بیدم به بر و ناله این

غزل

غرض که شمع حق است و ز عاریت نیست | جمال چه سره محمود ز ناله پائیزه

محمود نام باو شایسته است که در عاشقی همست و اینجا کنایت از ذوات و حبیب الوجود است که مرئی همسر و
 همست آیت نام عشوقی مشهور که غلام ز خریدار سلطان محمود است و اینجا کنایت از اهل بیت است که
 از جمله مخلوقات خالق سبحوت و چون محذره معانی بلباب از توحیرت کیشاید حسن یاد او کمال بهیابین
 وجه جلوه نماید که فرض انظار او صفات کمال خود است و او در با از زبانش بر ارجح و گرنه و حبیب الوجود
 یا فریش ممکن و نو از شش آن چه احتیاج و این تلخیص از مضمون حدیث قدسی است که هنگام و حدیث
 و یگانگی از آن سرور و رو یافت و معرزش بر روز شتافت و به کنت کنترا انجینا قاصبتان و عرف
 خلقت الخلق لا عرف

وله منته

غزل سرائی تا بید صرفه نبرد و در آن مقام که حاقط بر آورد آواز به

تا بید ستاره است بر فلک سو م که زهره نیز نام دارد و او را مطر بنه فلک خوانند از آنکه خوش خوانی و
 خوش گوئی این شاه دنیا حکما و عقلا از او نهند صرفه یعنی غلبه می آید و آن در بعضی امور می شاید
 و در مذهب اللغات می گوید که صرف ترین احدیث بالزیاده فیه و بهر کی از قله و غلبه و
 غلبه را برای منی خاص ایرادی کنند و بهمانی التضمیر بدان آگهی می دهند چنانچه در کتب صرف
 مستویست و بر سه ضریان مذکور است یقال طلیبت جاسته و ضربت یکبار ز زونی و خوردم مقدار
 خوردنی و چون عروس معانی از جمله عبارت پرده بر کشاید مشاطه میان می کشش اید نیویه نماید چاک
 که حاقط آواز خود بنزل سرائی بر آرد زهره که خوش گوئی جهات بیان بد و منسوب است
 هیچ غلبه نیا رو فاقم

غزل آخر

چه فتنه بود که مشاطه قضا گنجیت که در کس مستش سپیدم نیاز به

فته آشوب کس گلی است سعوت در خوبی خوب که شعرا در کلام خود آرنند و چشم یا را از آن عبارت
 دارند و در اصطلاح عبارت از تامل اعمال است از قرح و سرور که در اعمال سر برزند از بطون ظهور ناز
 سعوت است که معشوق با اظهار آن مشغول است و اینجا عبارت از قوه و ادان معشوق است در عاشق
 ارجی او بطوبی اعلی و مقصد قصی پس منی مجاری این بیت چنین باشد که مجازیان را موجب

تکبیر باشد یعنی چه آشوب و غوغا بود که مشاطه قضا و قدر بر سخت که چشم مست بخوبی بانو ایسواد کو بر زبان
 می نهد و بنویسد اندک کاسی و نیشاب دیوان قلم را بدین روش رواند که ز کس کنایت از دنیا باشد با
 شملانی و کسی در این بیت بدو بس زبیا باشد و ادوی معانی چنین بود که ظاهر بنیان را بر دل نقش
 نگین شود و ظاهر ساخت که در تیار چشم همان بنیان بدین رب و زینت پرده است و هستی حقیقه آنکه چه خوب
 و غوغا بود که مشاطه قضا و قدر ظاهر ساخت که نتایج اعمال عشق را که مشاطه همه حال جان جانان
 است چشم عاشق جلوه داده از عالم و عالمیاش بر انداخت یعنی عاشق را قوی بخشد که حمل نقال
 بر دوشان گردید و از ثواب و عقاب چشم بر دوخته نگاهداریش خبر خیال جان جانان نیتسید *

غزل آخر

خیز و کانه سراسر بطنباک انداز
 پیش از آن دم که شود خاک سراسر خاک انداز *

آب طربناک عبارت از شراب بود و اینجا کنایت از مستی عشق است و چون مخدره شارت از جلیب آب
 عبارت بیخ نماید اهل معنی همه تن چشم گشته بدینش گریه یعنی قلب بقلب می گوید یا سرخ نفس بر آید
 می جوید که اخی شیدا بغیر و تردی نماید در کانه سراسر بطنباک کنایت از شوخس مستی عشق است
 بیند از پیش از آنکه با جیل طبعی بسیری و کانه شود خاک انداز یعنی هنگام حصول محبت و آوان
 دریافت مقامات سوت همین شاه و دان هر چه حاصل شد شد و آنچه ماند ماند و آریس مانده
 حاصل نشود الا شکر خسران

غزل آخر

بدان مثل که شب استین است و در آن تو
 استاره می خرم تا سحر چه زاید باز آید *

استین بار و ار اگر گویند و بجای که گویش می جویند و بگردد و در آن تو احتمال دارد که نسبت خود با باشد
 یا دعائی بدوست فرموده باشد و چون حقیقه نگر زبان مرغان را در باز نماید حقیقه خبر و در بیدار دل همه
 تن گوش گشته بهمع آن گراید یعنی بدان مثل که شب حامله واقعات است و استین حادثات استاره
 می خرم و تمام شب درین خوف و خرم که تا سحر چه زاید و چه حادثه ام رو نماید و در دوری و بیدار
 از تو که موجب فکندگی است یا در یاد این حالت از تو که حادثات این نوع بر کفایت